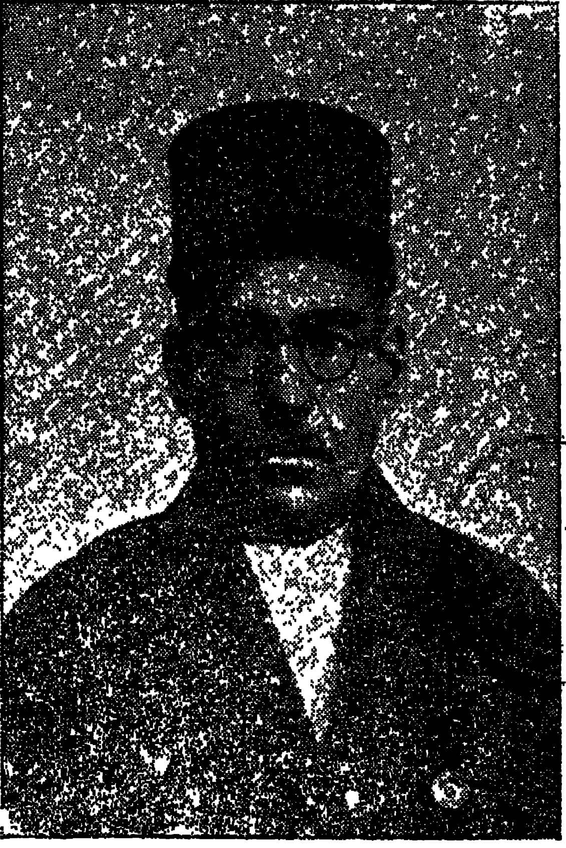


(وحید دستگردی)

(در سن چهل و نه سالگی)

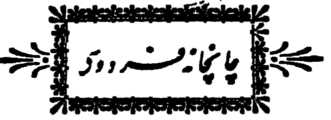


ره آورد

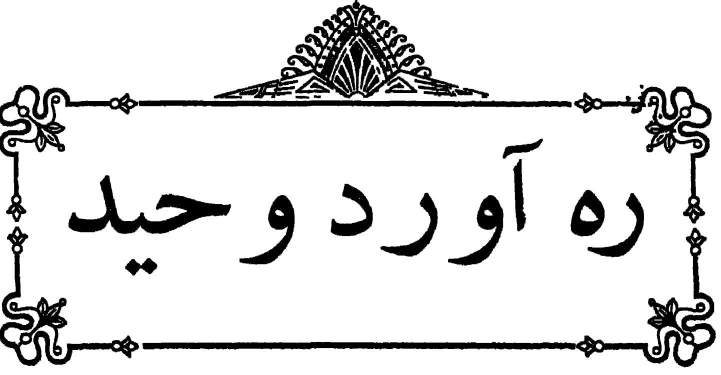
(وحید)



ضمیمهٔ سال نهم مجلهٔ ارمغان ـــ ۱۳۰۷



چاپخانهٔ فردوسی



بنـــام یزدان پاك

سفرگزیده را آئین مسافرتست که پس از مراجعت دوستان را
بارهآوردی‌نوازدو تحفهٔ پیشکش سازد. رهی (**وحیددستگردی**) را در سن
سی و پنجسالگی بسال هزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری پس
از آغاز جنك جهانگیر و غلبهٔ سپاه روس بر اصفهان نخستین سفر نا گزیر
پیش آمد و از اصفهان (**خائفاً یترقب**) بسمت بلوك چار محال که
تقریباً در بیست فرسنگی اصفهان واقع است فراری و دو سال در آن دیار
متواری شد و هنگام باز گشت بحکم آئین مسافرت این کتاب را که
موسوم به [**ره آورد**] است ارمغان استان دوستان ساخت و اینك پس ازیازده
سال بنام (**ضمیمهٔ سال نهم ارمغان**) ارمغان پیشگاه ادبا و
دانشمندان میگردد.

ره آورد تاریخچهٔ وقایع اصفهان وجنوب ایرانست در جنك جهانگیر.
و از فداکاری دوسان ایران و نابکاری دشمنان مرز کیان تا درصفحهٔ تاریخ
باقی ماند ی برده سخن میراند

ره‌آورد. آینهٔ کردار نما و راستگوی اشخاصی است که بنام
[**مهاجرت**] از طهران و شراز و اصفهان در چار محال گرد آمده و
بتدریج پراکنده شدند

ره‌آورد . جغرافیای بلوك چار محال وطومار رفتار و هنجار اغلب خوانین ختیاری است باصد هزار رعیت بی پناه

ره‌آورد مشتمل است بر چهار پنج هزار بیت اشعار وطنی واجتماعی نگارنده که از دستبرد غارت محفوظ مانده وبدستیاری دوستان پس ازغارت جمع آوری شده است.

(قطعه)

بدست دوست «ره‌آورد» آهنین سپر است

بفرق دشمن گرز بلا و تیغ هلاك

نشان دهندهٔ مردان مرد از نامرد

جدا کنندهٔ پاکان پاك از ناپاك

بچشم مردم دانش پژوه سرمهٔ نور

برای دیده خود بین بی خرد خاشاك

بکام یار شکر درمذاق غیر گبست (۱)

روان خویش بدوشاد و اجنبی غمناك

کدام شهد چشیدی که نیز باشد سم

کدام زهر شنیدی که هم بود تریاك

همان کتاب (ره‌آورد) این رهی است **وحید**

که بر فریدون گاو است و گاوه بر ضحاك

(۱) حنظل

ره آورد مشتمل است برده گفتار

گفتار نخستین

در اسباب و علل این سفر ناگزیر :

حرص و آز جهانگیری دولت تزاری روس و انکلیس ازسی سال قبل باینطرف برای نمایندگان هریك ابواب مداخله و ستمکاری را بروی ایران برگشود .

خاصه پس از مشروطیت و تسلط خوانین بختیاری که اغلب آنها جز غارتگری و اندوختن مال و منال چیزی تعقل وتصوری نمی توانستند کرد یکسره کار های کشوری و لشکری ایران در دست سفراء وقونسول های بیگانه افتاد .

بخاطر دارم که **(خسروخان سردار ظفر بختیــاری)** در زمانی که صمصام السلطنه یا مستوفی الممالك رئیس الوزراء بودند حاکم اصفهان شد و در فاصلهٔ یکسال بیش از یك کرور اموال مردم را بغارت اندوخت تا فریاد اهالی از وضیع و شریف بلند شد و رئیس الوزراء ناگزیر تلگراف عزل اورا باصفهان مخابره کرد حکمران مزبور ورقهٔ تلگراف را پرتاب کرده و تلگرافچی را مورد پرخاش ساخته و با تغیر تمام چنین گفت :

من از طرف امپراطور روس در اصفهان حکومت می کنم !!

درتمام شهرهای ایران خاصه اصفهان نمایندگان روس‌تزاری وانکلیس گروهی از مردم پست فطرت وفرزندان ناخلف‌ایرانرا بنام(**آگنت ومنشی اول ودوم و مستأجر وموجروغلام باشی‌وبسته**)اطراف‌خودجمع‌کرده

وبغارت و یغمای اموال مردم‌مشغول شدند

این مظالم طاقت فرسا که شرح آن در هزار دفتر نمیگنجد باعث گردید که مردم ستمدیده‌ایران‌بچشم دشمنی بدولت روس و انگلیس نگریسته وبرای‌رفع بدبختی و ستم چاره جز اضمحلال این دو دولت نمی‌اندیشیدندوآنهم‌از حیز قوهٔ‌آنان بیش‌و بنظر محال میآمد.

ناگاه بوسیلهٔ سیم برق بسرعت برق اشتعال نایرهٔ جنك جهانگیر در تمام عالم منتشر شد.

ستمدیدگان ایران این آواز هایل را مژدهٔ آسمانی خوانده خورد و نزرك وضع و شریف جز معدودی خیانت پیشه و غارتگر دست ها مشمر و دامن همت بر کمر برای نجات وطن خویش تمیمهٔ دوستی المان را حرز بازوی همت ساخته و برای جانبازی در میدان جنك آماده و مهیا شدند.

نگارنده نیز که خود از ستمدیدگان زمان و همواره ستمکشان‌ایرانی نژاد را باچشم حسرت نگریسته و میگریست از غرش توپ جنك چون نغمهٔ‌چنك‌بهیجان‌آمده‌قصاید شور انگیزوهیجان آمیزمنظوم‌ساخته .ودرویشان کوی و برزن‌اصفهان را بخواندن‌و جرائد را بنگاشتن سر گرم و مشغول میداشت .

درآغاز جنك سه روزنامه در اصفهان منتشر میشد یکی نامهٔ**(زاینده‌رود)** دیگری **(مفتش‌ایران)**سوم‌نامهٔ**(درفش کاویان)**

نگارش مقالات این سه روز نامه را رهی با نهایت شوق عهده دار و بآرزوی ازادی وطن از راه نگارش و خطابه‌های منظوم و منثور ایرانیانرا بدوستی المان و دشمنی روس و انگلیس ترغیب و تحریص میکردم وهمان اشعار و مقالات سبب مهاجرت و فرار از اصفهان‌گردید .

چکامه های وطنی و اشعار مهیج انزمان‌بیشتر بسبب غارت‌دشمن‌ازدست رفت و انچه دردست دوستان‌باقی‌مانده اینك نگاشته میشود

(درویش یورشی)

این ترجیع بند موسوم به (درویش یورشی) را درویشی خوش آواز و بیان از بر کرده و در بازار ها و مجامع و محافل میخواند و بر هیجان اصفهان میافزود .

پس از غلبهٔ سپاه روس و تصرف اصفهان در چارمحال شنیدم که درویش را دستگیر و مدتی در قونسولگری روس بتحریك قونسول انگلیس حبس و پس ازآن از اصفهانش تبعید کردند.

(درویش یورشی)

همت وغیرت زما　　مددزحی احد　　غالب حی قدیم　　قادر فرد صمد
واهب فیض ازل　　مالك ملك ابد　　نعمت او بیحساب　　رحمت او بیعدد
عنایتش یار را　　یاوری‌در رصد　　کیفرش‌اغیار را　　همار‌ه‌اندر صدد

هو حق مولا مدد　　نابود کن دیو و دد

هوحق همت کنید　　مرشدوشیخ‌ومرید　　یکسره‌خوردوبزرك　　خواجه‌وعبدوعبید
زمرهٔ شاه وگدا　　خیل سیاه و سپید　　پردهٔ ناموس ما　　دست‌اجانب‌درید
جیش سلیمان کجاست　　دیوستمگر رسید　　آصف کوتا که لا　　حول‌بدیوان دمد

هو حق مولا مدد　　نابود کن دیو و دد

فقیر مو لا بیا　　روی بمیدان کنیم　　راه‌فقیران رویم　　ترك‌امیران کنیم
ازسرِبدخواه‌گوی　　زتیغ چوگان کنیم　　دررهٔدین‌ووطن　　بذل‌سرو جان کنیم
ازدل‌وجان‌جان‌ودل　　نثار جانان کنیم　　مردن‌درراه‌دوست　　به زحیات ابد

هو حق مولا مدد　　نابود کن دیو و دد

ازدوطرف‌میکنند کشور جم پایمال روبه‌زشت‌ازجنوب خرس‌دغل‌ازشمال
بخواب‌خرگوش‌شیر خوابست‌این خیال با دم‌شیرنراست روبه‌بازی سگال
آدمیان تا بچند باخرسان‌درجوال غرشی ای‌نره شیر که‌خرس‌وروبه‌رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

گوش‌کن‌ارهوش‌تو مانع اندرزنیست ایران‌اخرمگر بوم کیومرز نیست
کشور دارا و جم مرزفرامرزنیست مدفن‌سام‌سوار دخمهٔ گودرز نیست
غیرت‌ومردی‌مگر زادهٔاین‌مرزنیست که‌زندگان‌خفته‌اند چومردکان‌درلحد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

داد بباد فنا بیطرفی خاك‌ما اجنبی‌آلوده کرد مملکت پاك ما
بروزروشن‌دمید شام خطرناك‌ما سود نمك‌انگلیس بردل‌صدچاك‌ما
پلپل پاشید در دیدهٔ نمناك ما دشمنی‌وی‌بدوست نه‌حصرداردنه‌حد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

بنجهٔ آهنین دولت آلمانیا فشردچون‌حلق‌روس نای بریطانیا
کلهٔ اسلاو کوفت گرزهٔ ژرمانیا ایران ای یادگار ازکی‌وساسانیا
خیزوبمیدان‌جنك نشانه‌باش‌ازنیا چوباب در فتح باب بکوش‌باجدجد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

ایران‌باژرمن‌است متحداندر نژاد هر دوبمیدان‌جنك پیلتن وشیرزاد
ژرمن داد یلی سهنهٔ جنك‌داد کمر بناورد بست بپهنه بازوگشاد
ای بجهان‌سربلند از نسب کیقباد چندفتاده ز پای خیزوبرافرازقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

این امرای کهن الملك والسلطنه بریده ازمیسره گسسته از میمنه
بکشت دولت ملخ در تن ملت کنه ازپس هفتادسال همه چوبچه ننه
زترس لولوی روس خزیده در روزنه ندرقلی بك کجاست [١] که دادمردی دهد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

خون سیاوش جوش بازدر ایران گرفت جوش بشریان جنك خون دلیرانگرفت
کیفر افر اسیاب دامن توران گرفت رستم دستان رسید پهنهٔ میدان گرفت
پهلوی هومان شکافت افسرخاقان گرفت خرمن بیگانه سوخت فزون زصددرنود

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

وااسفابای روس بخاك گیلان رسید دست بریطانیا بفارس اسان رسید
یکی زجهرم گذشت یکی بطهران رسید شیون وفریادرشت تا بخراسان رسید
ناله وافغان فارس تا بصفاهان رسید منشین تازا اصفهان نعره بکیوان رسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

دیو تنوره کشید گرز تهمتن کجاست درازشددست خصم بازوی بهمن کجاست
جوشن پولادکو کلاه اهن کجاست نیروی اسفندیار فرپشوتن کجااست
قدرت کیخسروی سطوت بیژن کجاست دریغ ازان روزننك آوخ ازاین شام بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

نعرهٔ مردانه کو جوش دلیران چه شد کوه پلنگان کجاست بیشهٔ شیران چه شد
پهلوگودرز پیر افت پیران چه شد اشك فشان اردشیر زچشم اشکان چه شد
فرفریدون کجاست کاوهٔ ایران چه شد تاسر ضحاك خصم بگرز ببر اکند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

«١» نادر شاه

رخنه‌چوسیل انگلیس　درین کهن خانه کرد　خانهٔ آباد ما　ازبن ویرانه کرد
شهد ز پیمانه خورد　زهر بپیمانه کرد　بایدازجای خاست　همت مردانه کرد
پرواز آتش نداشت　کارچوپروانه کرد　آهن باخونسرشت　بست براین سیل سد

هو حق مولا مدد　نابود کن دیو و دد

چند بخواب گران　کشور کاوس چند　تا کی یغمای جان　غارت ناموس چند
خفته و حس باخته　بزیر کابوس چند　یوسف مالطمه خوار　بدست یغلوس چند
بدیده پیکان تیر　برسردبوس چند　سرسپر سنك وپتك　تا کی همچون وتد

هو حق مولا مدد　نابود کن دیو و دد

خسروایران زمین　بخواب درری درون　وزسرایران گذشت　موج چودریای خون
نسل کیان گشت خوار　تخمهٔ ساسان زبون　تخت بتخته بدل　تاج بپا سر نگون
خسروی اینست اگر　صدره وصدره فزون　ز تاج بیسر بهست　سر بکلاه نمد

هو حق مولا مدد　نابود کن دیو ودد

بشنو باگوش هوش　نالهٔ نای وطن　بنگر با چشم سر　جوروجفای وطن
یارتن و جان تست　درد وبلای وطن　گفت بزشك خرد　بهر دوای وطن
خیزوکن ازجان ودل　سر بفدای وطن　یکی چوازجا نگذشت　صدره چربدز صد

هو حق مولا مدد　نابودکن دیو و دد

تانگذشته است وقت　زجای برخیزهان　گرفته بردست سر　فکنده دربای جان
چون دم شمشیر تیز　چوگرز آهن گران　آتش دم چون تفنك　تیر بکف چونکمان
چو تیغ پهلوشکاف　چوتوپ آتش فشان　آفت روباه وخرس　ازدوطرف چون اسد

هو حق مولا مدد　نابود کن دیو و دد

واسفا مصر کو بصره وعمان کجاست بلوچ وقفقاز وهند مسقط وسودان کجاست
مراکش وآندلس برمه وقازان کجاست دور چرا میرویم کشور ایرانکجاست
مرز خراسان چه شد بلوچ وکرمانکجاست نه پاسبان درحدود نه در ثغور است سد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

اگر مسلمانیا موافقت پیشه کن نفاق شرکست وکفر زکفر اندیشه کن
خار مغیلان کفر ریشه کن از تیشه کن حمله برو باه خصم چو شیر از بیشه کن
زعشق فرهادوار تیشهٔ اندیشه کن که بیستون ستم بازویت از بن کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

هموطنان خزعل است مظهر جانوسپار دشمن دارای ملك بیاری ما هیار
بدست اغیار گل بدیدهٔ یار خار خصم زمهرش سمین دوست زجورش نزار
لعنت براین سرشت نفرین براین شعار خیو برین روی زشت تفو براین خوی بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بیختیاری نگر عدل قرین باستم زیبا انباز زشت شادی جفت الم
فرشتهٔ پاك خوی دیو شریر دژم مریم عیسی نهاد عیسی فرخنده دم
بانوی مرز کیان پورعجم دخت جم مردمك چشم ملك سرمهٔ دفع رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

پیر طریق نجات حضرت ضرغام بین پاك گهر مرتضی زادهٔ صمصام بین
زن شرافت سرشت مرد نکو نام بین مرز کیان زین سه تن ساسان انجام بین
برغم خورداز خرد بزرك فرجام بین ازین سه دانش پژوه داور هوش وخرد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زین سه تن ار بگذری مجال نامست تنك خسرو بی ننك و نام نصیر بی نام و ننك

بریشهٔ ننك آب بشیشهٔ نام سنك شاعه صفت‌ها بروی بوقلمون ها برنك

بکام اغیار شهد بجام یاران شرنك نقاضات للعهود نفاثات فی العقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا اسب شرف زین کنیم پیادهٔ خویش را بجنك فرزین کنیم

حمله بخصم از دو سو فرزین آئین کنیم دو خصم را چار بخش بیك تبرزین کنیم

شق وطنچون **وحید** پیشه و آئین کنیم همت و غیرت زما مدد ز حی احد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

(چکامهٔ نارنجك)

علت العلل و بزرگترین سبب فرار و مهاجرت نگارنده از اصفهان و گرفتاریهای طاقت فرسا انتشار مسمط موسوم به (**نارنجك**) است.

این مسمط تقریبا چهار ماه پس از آغاز جنك جهانگیر آنگاه که (**دکتر پوژن**) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری دولت المان وارد اصفهان شد برشتهٔ نظم درآمد.

هنگام ورود نماینده مزبور باصفهان علی رغم قونسول انکلیس وروس تمام طبقات اهالی اصفهان او را تا یك فرسنگی و دو فرسنگی شهر استقبال کرده طاق نصرت های بسیار در راه بسته و باشکوه و جلال تمام که نظیر آن دراصفهان دیده نشده اورا بقونسولخانه وارد کردند

پس از ورود بقونسولگری باحضور تمام رجال و اعیان وآزادیخواهان اصفهان این مسمط قرائت شد.

دکتر پوژن تقریباً یکسال ازین پیش و قبل از شروع جنك باصفهان آمده بود بسمت نماینده تجارتی دولت آلمان وانگاه بطهران مراجعت کرده وبا منصب قونسولگری باصفهان باز گشت ولی دو ماه پیش نگذشت که(زایلر) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری وارد اصفهان شد

میرزا حسن خان علی زاده تبریزی که یکی ازمجاهدین نیکنام معروف و اکنون در ادارهٔ مالیه اذربایجان مستخدم است انوقت در قونسولگری المان سمت ریاست بر تمام کارکنان و مستخدمین داشت ودر فرقهٔدموکرات اصفهان که در انزمان منل مرکز وهمه جا با حقیقت توام بود نفوذیسزا داشت این مسمط را در مطبعهٔ حبل المتین اصفهان چاپ کرده و در تمام ایران منتشر ساخت .

سفیر روس و انگلیس در طهران پس از دریافت و خواندن نسخهٔ این مسمط و تحقیق و کنگاش در بارهٔ شاعر آ ن باصفهان مراجعه کرده و بتوسط قونسولهای خویش طرد و تبعید قصیده ساز را از حکومت اصفهان خواستار شدند .

در آنوقت حکمران اصفهان سردار اشجع بختیاری و ایب الحکومه سردار فاتح بود و سردار فاتح در باطن از قضیه اطلاع داشت ولی درظاهر بنام وطن پرستی اقدامی در این باب نکرد .

یك روز دو آ کنت روس (**حاج محمد ابراهیم خان سدهٔ علیه‌ما علیه**) ونواب آقا کوچك که هر یك در رذالت وستی ضرب‌المثل اصفهانند و اینك بدارالبوار رهسار شده اند از طرف قونسول روس بادارهٔ حکومت آمده و تبعید و مجازات مرا تجدیت خواستار شدند،نگارنده با میرزا حسن خان علی زاده که عزرائیل جان‌خائنین بودباداره حکومت امدیم هیکل علی زاده از دو اگنت قبض روح کرد و هر دو تصدیق کردند که این مسمط مربوط (**بوحید دستگردی**) نیست در صورتی که پیش قونسول هر دو بر خلاف شهادت داده بودند و قضیه در همین جا

خاتمه یافت .

این مسمط با اینکه تقریباً جهار ماه قبل از فتح ورشو ساخته شده (هندنبرك)رادراین‌مصراع(فاتح‌ورشو ژنرال‌مهین هندنبرك) فاتح‌ورشو معرفی کرده‌است .

بخاطر دارم که درنیمهٔ ماه رمضان خبر فتح ورشو بدست(هندنبرك) باصفهان رسید و در قونسولخانهٔ المان جشن بزرگی منعقد گردید که تمام‌اعیان و بزرگان وآزادی خواهان حضور داشتند .

وقتی من وارد شدم (زایلر) پیش آمده با کمال احترام دست دادوگفت:

(شماپیغمبرهستید که چهار ماه پیش ازاین واقعه خبردادید)

این مسمط چندین مرتبه در زمان جنك طبع رسیده اول دراصفهان وانکاه در فارس و تنکستان سپس در جنکل بدستیاری میرزا کوچك خان و چون غلط بسیار درآن راه یافته‌بود. در دوره سال سوم مجله ارمغان‌باردیگر طبع‌شد و اینك نسخهٔ صحیح و کامل چاپ میشود .

نارنجك

بنام امپراطور ویلهلم قیصر آلمان

منفجر گشت چو ریچاب حرات اروپ — صلحرا کنکره بشکشت و براکند کلوپ

شد بدل زمزمهٔ صلح بآواز توپ — حق برون امد جزازدهن توپ‌کروپ

گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنگ

دور تاریك تو حش بجهان کرد ایاب — رخت بربست تمدن ز اروپا بشتاب

دیو منحوس بربر (۱) زرخ افکند نقاب — خرس و بوزینه گشودند گر از مهلکه‌باب

طعمه گشتند بیکث مرتبه در کام نهنگ

زاغ فتنه چو در آفاق پر افشانی کرد　　شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سپه فتنه کمانداني کرد　　نه فلك فتنه بپا کرد بر یطانی کرد

هم برافروخت وهم‌سوخت بنا رنیرنگ

کرد برفتنه سر ادواردگری(۱)راهبری　　ساخت دوران سلامت باروپا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت‌نگری　　کان رجز خوانی دیروز سرادواردگری

همه بیهوده ولاطائل و پوچ‌است‌وجفنگ

انگلیس آن دهل خالی بگرفت بدوش　　وزمیان تهی افکند در اقطار خروش
دیك حرص وطمع روس‌درافتاد بجوش　　تا کند آتش این فتنه بعالم خاموش

برکشید از دل کلیوم دوم نعرهٔ جنگ

او لین قیصر دانشو ر کلیوم دوم　　زهرهٔ چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروزو فلك پر انجم　　آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتیماتوم

هفت اختر بسپارند بدو هفت اورنگ

امیر اطور فلك رفعت سیاره خدم　　حامی عدل وامان ماحی بیداد وستم
یار اسلام طرفدار عرب پشت عجم　　نیکلا را برش گردن طاعت شده خم

ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنگ

حکم بر دودهٔ ژرمن بفدا کاری داد　　اذن بر توپ هوبزر بشرر باری داد
زیلن را بفلك رخصت طیاری داد　　بقضا و بقدر منصب سرداری داد

فتح‌راخواند سپهدار وظفر راسرهنگ

سیل‌آسا زد و سو لشکراطریش‌وپروس　　بهر حفظ وطن و صلح وبقای‌ناموس

«۱» در انوقت وزیر خارجه‌انکلستان بود

حمله ور گشت بژاپون وبلژیك وبروس هم بصرب و بقراطاغ و فرانس منحوس

هم بریطانی اسلام کش شوم دورنگ

جیش مغرب بکماندانی جنرال کلوك(١) بهر خونخواستن وکین کشی ارشیدوك(٢)

تاخت آورده بیلژیك چو اژدر بر غوك ملك بلژیك بر ایشان شده عبد مملوك

ازلبژ٣سوخته تارمس «٤» بیك آتش فنگ «٥»

رو بپاریس گذشتند ز کوه و آمو شد پوانکاره پناهنده بشهر بردو

چکند آری با صخرهٔ صما گردو در کلیسیا چه پوانکاره و چه کلمانسو

متوسل چو زبانه شده بر دامن زنگ

انگلیسان همه گوشه ز یمین تا بیسار نا شنیده غو شیپور و ندیده پیکار

گه شجاعانه نمودند ز ناورد فرار گاه با نظم نشستند عقب که بکنار(٦)

شرط عقل است گریزان شدن ازپیش تفنگ

«١» فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنك بوده

«٢» ولیعهد اطریش است که در نتیجه ترور شدن وی جنك بزرك برپاشد

«٣» یکی از شهر های بلژیك است

«٤»یکی از شهرهای فرانسه است

«٥»فرمان شلیك نظامی است

«٦» این بیت نقل قول روتر است که خبر میداد قشون مامنظماً وجنك کنان عقب نشستندو

گاه خبر میداد درکمال شجاعت فرار کردند

لشکر شرق بسرداری سالار سترك



مارشال عظمت پرور سردار بزرك

فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرك

کز نگاهش بر مدروس چو روباه از گرگ

یا شغال لنگ از پنجهٔ نیروی پلنگ

با نهیبی که بدزد جگر نا پلئون   روس را ساخته بالشکر انبوه زبون
باسارت بگرفته است فزون از ملیون   هم زیك ملیون برخاك سیه‌ریخته خون

در فکنده ز لهستان بهمه روس غرنگ

برق مانند گذر کرده ز سرحد پروس   آتش افروخته چون صاعقه برخرمن روس
پشت دروازهٔ ورشوز شجاعت زده کوس   نیکلا سوده بهم کف دریغ وافسوس

گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنگ

زیپلن ها بفلك سیرکنان همچو شهاب   سوخته جان شیاطین بشر را بشتاب
عب در لندن و پاریس نموده پرتاب   تا سر مؤتلفین چرخ بکوبد بعذاب

ساخته‌سنك زبمب اززیپلن قلما سنگ (۳)

توپ سنگین هویزر بمثل اژدر وار   باز کرده دهن و سوخته عالم زشرار
روز پاریس چو آنورس نموده شب تار   وزفشنگی که بوزن آمده‌چندین خروار

واژگون ساخته صد خانه‌بیك ضرب فشنگ

چیست غواصه نهنگی است‌بدریا زاهن   کاتش افشان شده درآب زاطراف‌دهن
یك نمونه‌است‌ازآن جمله نهنك‌امدن(۲)   که بصد کشتی جنگی شد تور پیل فکن

همه را سوی عدم راند هزاران فرسنگ

پاك دریا ز جهازات بریطانی کرد   قعر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژ را سر بگریبان پریشانی کرد   ویلسن را زغم ودرد و الم فانی کرد

لمرد را ساخت چولبرال گرفتار زغنگ «۳»

«۱» قلماسنك فلاخن است

«۲» اسم یك تحت البحری آلمانی است که صد کشتی زره‌پوش را غرق کرد

«۳» زغنك بمعنی سرسام است

آخر ای روتر این‌یاوه سرائی تا چند	اندر اقطار جهان هرزه درائی تاچند
خواب اصغاثی و تعبیر خطائی تا چند	گرگدن جلدی و بیشرم و حیائی‌تاچند

تا بکی قافلهٔ بیهده را پیش آهنگ

کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند	همسری یاوه نیارد که بخمپاره کند
خنده زاخبار تو هرطفل‌بگهواره کند	دم فرو بند خدا سیم تو را پاره‌کند

روز راشام چراخوانی ورومی رازنگ

نه زهر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد	یا زهر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس‌است که ژنرال هنر ور خیزد	مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد

خیزد اما همه مادام‌مد وشیك‌وقشنگ

گر چه جنك آمد و مادام مد وشیك‌نماند	وز برای عمل نیك بدو نیك نماند
نیك درلندن و پاریس چو بلجیك‌نماند	نیك نیك‌است دراین هرسه‌مکان‌لیك‌نماند

هیچ‌بر جا چو شکستند طلسم نیرنگ

بسر ادوارد گری ژرژ چنین‌کرد خطاب	کی بریطانی اعظم ز وجود تو خراب
ای تهی مغزخطاپرور عاری ز صواب	هیچ اندیشه نکردی که‌بیك‌نیش رکاب

جیش برلن بجهانند بلندن شبرنگ

جنس اسلاو کجا همسر ژرمان گردد	کور خفاش چسان اختر تابان گردد
مور هر گز نتواند که سلیمان گردد	نقش دیوار مپندار که انسان گردد

سفر چین نبود در خور پای خرچنگ

حبذا علم وتمدن‌که‌ز برلن چون سیل	بردخار وخس وحشی صفتان خیلاخیل

روس را راند چو بلژیك بقعرچه ویل　　　اگرامروز نه فرداست کەلندن بطفیل

بشکند درهم آن گونه که کشتی زسرنگ «۱»

ءاه ای ملت اسلام تن آسانی چند　　　جمع گردید گرفتار پریشانی چند

نامتان لکهٔ تاریخ مسلمانی چند　　　بسته در سلسلهٔ روس وبریطانی چند

روز تعجیل بجنگ است نه هنگام درنگ

تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی　　　زآب خون پاك بشوئید لك بدنامی

اسم اسلام نمائید بگیتی سامی،　　　واندراین بازی جانبازی وخون آشامی

مات سازید شه کفر بنطع شترنگ

این همان مذهب اسلام کەقرنی پس وپیش　　　بجهان داشت مسلم شرف وعزت خویش

برتری جست در آفاق زهرمذهب وکیش　　　وقت آن است که امروزغنی تادرویش

بستانند حقوقی که بدادند ز چنگ

تا کی وچند بزندان ستم مسجونید　　　فرصت از دست اگر رفت چگویم چونید

غافل از توصیهٔ پطرو ز ناپلیونید　　　بیخبر از سخن زشت کلا دستونید

کەچها گفت بقرآن شما آن کولنگ «۲»

نیست مسلم کەازاین گفته پریشان نشود　　　چون شفق خون بدل وچاك گریبان نشود

ندهد جان وتن وحافظ قرآن نشود　　　نکند ترك سرو عازم میدان نشود

کف بلب تیغ بسرپنجه برابرو آژنگ «۳»

دونفر دشمن دیرینه بهم پیوستند　　　رشتهٔ هستی اسلام ز هم بگسستند

«۱» مین دریائی است کەاگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود

«۲» بمعنی احمق است

«۳» آژنك چین وگره ابروست

توپ برمرقد سلطان خراسان بستند　　قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند

شهد اسلام نمودند مبدل بشرنگ

اسفا مصر چه شد کشور سودان بکجاست　　هند و قفقاز و حبش برمه و غازان بکجاست

مسقط و آندلس و بصره و عمان بکجاست　　دور بهر چه روم شوکت ایران بکجاست

آه اسلام چه شد باهمه زیب و افرنك«١»

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو　　غیرت هند و سلحشوری افغانی کو

وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو　　آصف دیو کش ملك سلیمانی کو

تا کشد اهرمنا نرا بخم پالاهنگ

حبذا ملت عثمانی همت پیشه　　که بدلهای پر از عزم و تهی ز اندیشه

ریشهٔ خشم نمودند هدف بر تیشه　　حمله بردند چو شیران دژم از بیشه

خرس دون را بشکستند زدندان تا چنگ

پادشاه عرب و ترك خلیفهٔ اسلام　　شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام

تا کند شکل هلالی بجهان بدر تمام　　تیغ اسلام بر آورد سراپا زنیام

کرد ابلاغ به ترک و عرب و رومی و زنگ

کای مسلمانان دوران و داد است و داد　　واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد

حکم حق این وجزاین کفر و عناد است عناد　　هر که دوری کند از جنك جماد است جماد

کافر و مشرک و بیحس و دبنگ است دبنگ

مسلمین ترك و عرب هند و عجم زنگی و روم　　سخت بردند بکفار زشش سوی هجوم

-١- افرنك - زیبائی

همچو بر لشکر شیطان زفلك خیل نجوم　　گشت در بحر و بر و کوی و در و برزن و بوم

عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنگ

لشکری خون عدو باده بساغر همه را　　خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را　　شاهد فتح نصیب آمده در بر همه را

غو شیپور بگوش همه آوازهٔ چنگ

نیم جنبش چو نمودند بصد جاه و جلال　　بجهان داد مرا کش خبر استقلا ل
کاختر نحس مرادورشد از برج و بال　　عنقریب است که از لطف خدای متعال

برد از خطهٔ من رشك سرای ارژنگ

مصر فرداست که چون یوسف کنعان گردد　　بعزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجهٔ گرگان گردد　　رهد از بندگی وخواجهٔ دوران گردد

پیش اسلام سپر گردد و بر کفر خدنگ

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرك　　کز شبانیش شدایمن گله از آفت گرك
مالك اشتر اسلام کماندان سترك　　حضرت انور پاشا که سوی بطرسبورك

روس را رانده زقفقاز بیك نیم اردنگ

آفت رو من آیات فتوح قفقاز　　دوست بادولت زرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیك اسلاوکش صرب گداز　　سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه لنگ)

درچنین جنك مقدس بسیاق امروز　　همه جا ملت اسلام بمیدان فیروز

مال‌بخش‌وسروجان‌بازوشرافت‌اندوز وای بر ملت ایران که‌بخوابندهنوز

پای لالائی شیپور وچکاچاک‌وترنگ«۱»

مسلك بیطرفی درخورایرانی نیست راه‌این بیطرفی‌جزسوی‌ویرانی‌نیست
بندهٔ دیو شدن رسم سلیمانی نیست مگر ایرانی از دودهٔ ساسانی نیست

کر فدا کاری در راه وطن دارد ننگ

افق‌کشور اسلام زخون رنگین است قلب پیغمبر ازاین بیطرفی خونین‌است
شیخ مارا که‌تقاعد زجهادآیین است قطردستاروشکم طول محاسن دین است

دین اسلام مبراست‌از این‌حیله‌ورنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند در پی غارت خلق ازغنی ودرویشند
کرك خونخوار وملبس بلباس میشند کافر اینقوم بهر مذهب ودرهرکیشند

داد ازاین‌صنف ریاپیشهٔ نیرنگ‌آهنگ

سیل‌وش خانه برانداز‌خلایق شده‌اند در ره جاه‌وشرف مانع عایق‌شده اند
رهزمانند که درقافله سایق شده اند بخدا مشرك وبنده علایق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقهٔ دنگ(۲)

نز نبی شرم ونه آزرم‌زیزدان‌کردند خانه‌ابادو وطن یکسره‌ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند روی‌بر سیم و زر وپشت بقرآن‌کردند

اف براین‌غیرت‌واین‌همت‌واین‌دانش وهنگ

«۱» چکاچاك صدای ضربت شمشیر است وترنك صدای برش تدر

«۲»ابله واحمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور رستم و کاوه وگشتاسب وسهراب غیور
که‌از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور چه‌شد ان بازوی فولادی وسرپنجهٔ زور

که فروکوفت سر سرکشی پور پشنگ

این همان ملك که‌بگرفت زفغفور خراج بر سر تاجوران هشت بروم وچین تاج
از چه ایدون شده بر تیرمذلت آماج میستانند از او روس وبریطانی باج

گله‌برگشت وپس افتاد بزپیش آهنگ

چند ای کاوه نژادان کیانی دوده زیر بار ستم اجنبیان فرسوده
تا بکی تیغ شهامت به نیام آسوده پاك سازید زخون تیغ بزنك آلوده

مرده‌بانام به‌از زندهٔ جاوید بننگ

وقت آنست که امروز جوانان عجم بنگهبانی اورنك کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و بی دفع ستم دست با ترك وعرب درهمه‌جاداده‌بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بجنگ

اندرین بیشه هنوزآن سره‌شیران یله‌اند همه رستم دل وبرزوجگروحوصله‌اند
بفدا کاری در راه وطن یکدله اند لیك افسوس که‌بی قائدوسرسلسله‌اند

هله‌کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد نیست از قدرت اوروس وبریطانی باد
زنده اسلام بعثمانی و ایرانی باد دین احمد قوی از هندی وافغانی باد

بادکوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

التیماتوم

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمشیر هلال شوال صفوف زهادرا در هم شکست وخیل وعاظ را پایمال ساخت این قصیده را که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصلهٔ دوساعت تمام کرده وروز عید برای دوستان عیدی قرار دادم .

در قونسولخانهٔ آلمان نیز خوانده شد وجاسوسان روس و انگلیس از دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است



زماه روزه شب عیدچون نمود هلال — گسیخت رابطه های سیاسی شوال

بروز سلخ وشب غره چون ستارهٔ روز — بخیمگاه شب قیرگون نهفت جمال

مه مکرم شوال را رسید خبر — که روزه کاست تن ماه طلعتان چوهلال

برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین — بماه روزه بسی سخت وبیدرنگ ومجال

که ای مبارك دراسم ونحس وزشت برسم — که ای بگیتی جرثومهٔ عذاب ونکال

بدورهٔ توبرای چه شاهد و ساقی — یکی زمویه چوموشد یکی زناله چونال

رسید اختر زاهدچرا باوج شرف — سردکوکب شاهدچرا حضیض وبال

حریف مجلس و آنگاه زاهد سالوس — رفیق حجره وانگاه واعظ محتال

حرام کردی برخلق خواب وخورد حرام — حلال کردی برشیخ خون خلق حلال

گرفت بیشی دستار شیخ برد بهیم — شکست رونق سجاده ازشراب زلال

بروزگار توریش دراز بربسته است — طناب وار بپای عقول ازچه عقال

هزار ساز زهر مو زنندوساز کنند — حدیث جعل ز ساز مخالف دجال

بنیمشب زچه مقری شودخوار انگیز — به نیمروز چراشیح دون نهیق سگال

بخم باده چرا بر نهادهٔ یقوت | بشوخ ساده چرا تنك كردهٔ پرگال



گمانم آنکه بریطانیاستی ور نه | چراست ازتو جهان رهسبار استیصال

در آسیا ودرافریق اروپ وامریکا | کمند حرص تو بگشود حلقهٔ آمال

خدایگان شدی و ناخدا ببر و ببحر | بدستیاری لرد و بکوشش لبرال

ز(اسکویت)و(گری)میکنی‌مگر تقلید(۱) | که برمظالم نوع شر توئی دلال

نفاق و مکر بنام سیاست و پلتیك | تراست‌ورد زبان‌روز شب که‌بادالال

بنام دوستی از آتش عداوت تو | هماره سوخت زطاوس آدمی پروبال

زدوستی‌تو مشرق‌زمین همان دیداست | که‌دیدکودك نادان‌زمار خوش‌خط وخال



سازهمدم (سازانفی) وازان است(۲) | چوروس ازتو جهان پایمال اضمحلال

اگر تزار نهٔ چون سبیری ازچه‌زمین | شد ازتو مدفن احرارو مکمن آجال



اگر نه همسر ایطالیاستی ز چهٔ | کشیش پرورو قسیس خیزوپاپ‌آغال (۳)

چه حد پاپ که با فیلسوف یازد بحث | کشیش کیست که جوید نبرد با ژنرال

امانویلی مانا که هر طرف ررو سیم | بدانطرف‌متمایل‌شوی بمجلس‌بال(٤)

نه در محیا داری حیا نه آب بروی | بنقض عهد منل بر ستم بمهد مثال



اگر نه کشور(صربی)چراشداست‌جهان | زفتنهٔ تو گرفتار کین‌و جنگ‌و جدال

---

(۱) اسکویت وگری وزرای انگلیس بودند در زمان جنك عمومی

(۲) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنك

(۳) آغال . در اینجا بمعنی جای گوسفند و چارپایانست

(٤) بال . در زبان اروپائیان بمعنی رقص است

بلی توصربی و آزادی است(ارشیدوك)(۵) زصلح وسلم توئی درجهان روان اغال

❀

بر اعتدال کلوبی مگر که دین و وطن زدست دادی در راه کسب مال و منال

چو ... الملك از دست دیکتاتوری بهم شکستی دیموکرات ورادیکال

بحکمرانی سی روزهٔ تو آزادی زدست داد چوایران زمام استقلال

بیك وتیره نگردد همیشه چرخ بلند همی نباشد حال زمین بیك منوال

در آتشیکه برافروختی بخواهی سوخت چو انگلیس دغل در بغاز ودر کانال

بگو بواعظ دون عیب دیگران نکند یکی ببیند خود را بعیب ها حمال

به بندنای سحر خوان که نیمشب نکند حرام خواب خوش ازبهر پیرتا اطفال

که از خوار بقرعشه افکند بجگر که ازنعیق حمار افکند بجان زلزال

بگیر بیقوت ازخم می برای عموم زصدر زاهد دون رابکش بصف نعال

بران چو زاهد در ملك نیستی واعظ بدار پاپ چوقسیس در عذاب ونکال

بده بشاهد آزاده خوی آزادی ببند شیخ ریا در سلاسل و اغلال

بدار دست زکردار زشت سی روزه وگرنه باش مهیا برای جنك و قتال

سپاه عیدهم اکنون رسد چوجیش پروس درآن قضا و قدر پیشر و فلك طبال

☆☆☆

هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید فرا رسید بعز و شکوه و جاه جلال

چگونه لشکر روئین تن آهنین بازو چگونه لشکر دریا دل آتشین چنگال

سپاه روزه بهم درشکست وخست وبیست زبان واعظ دون دست زاهد محتال

قلاع ماتم زهد وریا مسخر گشت بدست عشرت سیمین بران مشکین خال

سقوط کرد چو بلجیك باروی روزه ریا سپرد چو ورشو طریق اضمحلال

نشست صلح عمومی بجای جنك عموم زمانه رست زاندوه ودردورنج وملال

بدانمثابه که روز نبرد (هندنبرك) شکست خصم چو یك سنك صدهزار سفال

---

(۵) ارشیدوك . ولیعهد مقتول اطریش است درصرب که قتل اوباعث جنك عمومی شد

جهان هوش وفطن مارشال‌شیراوژن | چو زال پیربدانش بجنك رستم زال
چوپی بپهنه فشارد ملازم است اجل | چوپا بعرصه گذارد متابع است اقبال
برای شادی او زهره میزند بربط | پی سلامت او چرخ میکشد بلبال
بیادگار چنین قهرمان جنك و نبرد | فلك ز مریخ آویخته بسینه مدال
زهم گسست تواند به پنجهٔ نیرو | سطبر رشتهٔ ایام و هفته ومه و سال
شرار تیغ‌جهانسوز وی زچار طرف | زخصم نوع بشر سوخت خرمن آمال
وگرنه اکنون‌ضحاك‌اجنبی شده بود | بملك‌جم زدوسوچیره ازجنوب وشمال

***

سخن رسید بضحاك وبازهمچون پیل | فتاد کشور هندوستان مرا بخیال
بیاد آمدم از اردشیر و کیخسرو | زطوس‌ونوذروگودرزوگیوورستم‌زال
که گرز قدرتشان کوفت کلهٔ خاقان | کمند همتشان بست گردن چیپال
کجا شد آنهمه‌جاه وجلال وشوکت‌وفر | چه‌شد که اوج‌شرف‌شد بماحضیض و بال
گرفت‌آتش‌وخون شددل‌وزدیده چکید | قیاس کرد چو حال گذشته را باحال
گرین نژاد ازآن دودمان پرهنراست | چگونه بیشهٔ‌شیران‌شده است جای‌شغال
دریغ‌ازآن‌پدران‌وفسوس‌ازین‌پسران | نژاد آتش خاکستر ست در بمثال
اگرچه مرزهمان‌مرزوبوم آن‌بوم‌است | گمانم‌آنکه نرسته‌است ازان‌درخت نهال
نژاد بهرام اربود و هست در کشور | عرب بقلعهٔ ایران چگونه شد کوتوال
چگونه لشکر چنگیز آمد از توران | زخون نسل کیان مرز ساخت مالامال
چگونه‌روبه‌وخرس‌اینك‌ازشمال‌وجنوب | همی بخارند از ضیغم دژم دم و یال

☆☆☆

همی بچشم من آید که برنژاد کیان | چنین نپاید دوران چنین نماند حال
در آید از پس شام سیاه صبح سپید | پس ازحضیض بود اوج وباوهادتلال
مگرنه کاوه بیك گاوسر دمار گرفت | زمار دوش‌و برافراشت پرچم اجلال

مگرنه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
مگرنه سوخت زچنگیزیان عجم پروبال

مگرنه طنطنهٔ نادری بر اهل جهان
چنین نمود مبرهن بتیغ استدلال

که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
نصیب چشم طمع پیشه تیر تا سوفال

سخن دراز شود ترسم ارنه میگفتم
ازین قبیل هزاران نظایر و امثال

***

کجاست کاوه که بار دگر درفش بدست
بشهر فر فریدونی آورد ز جبال

کجاست نادر دور کنون که بردر او
چنین **وحید** گشاید زبان عجز وسئوال

که ای پناه عجم آگهی زکشور جم
وزانچه رفت بکشور زحال واستقبال

زجای خیز که درپیش پای بنشینند
جماعتی که ندانند نقص راز کمال

بکوهساری اگرزودتربچم سوی شهر
وگر بشهری برخیز تابجاست مجال

روا مدار که در مرز جم بیارایند
سپاه از دوطرف دشمنان کینه سگال

برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
وزیر وزر وطن گشته و وکیل کلال

وزیر ما با ناکرده جز جفا و ستم
وزیر بر ما نفروده غیر وزروو بال

ازین جماعت بدخو امید روز بهی
زهی تصور باطل زهی خیال محال

بیا که شاهد آزادی وطن امروز
بدستیاری تو برقع افکند ز جمال

بخون وآهن بایست چون تو پاس وطن
نه با تراکم گفتار و کثرت اقوال



☆(نوریه)☆

درآغاز جنك جهانگیر **(حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجعه)** از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری و در باطن نمایندگان روس وانکلیس اورا تبعید کرده بودند و آزادی‌خواهان

اصفهان اورا پناه آزادی و کعبهٔ حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در اجسام دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد

این ترکیب بند درتهنیت قدوم وی و تحریض مجاهدین اصفهان بنظم امد و در خانهٔ وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتندخوانده‌شد و آکنت‌ما فوری نسخهٔ آنرا برای دو نمایندهٔ روس وانکلیس محض حسن خدمت‌ارمغان بردند .

بخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضورداشت من قبل از خواندن ترکیب بند خطابهٔ مهیجی به نثر انشاء کردم و دیباچهٔ ان حطابه این بیت معروف خواجه بود

دشمن اتش پرست باد ببمارا بگو خاك برسرکن که آب رفته بازامدبجو

حاجی آقا جمال ازجا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت :

مرحبا بناصر ناییده واسانه . این شعر را الان بالبدیهه گفتی ؟

حاجی شیخ نور الله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل خواجه حافظ شیرازی گفته است .

❁(نوریه)❁

ای صفاهان مژده بادا اخترت‌رست‌ازوبال ایمسلمانان بشارت دور شد دور ملال

امدآن عزت‌که دوراندیش میخواندش‌محال رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال

یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید

نور اندر چشم و جان درجسم اصفاهان رسید

شد کدورت طی‌صفا دراصفهان آمدپدید فرفوردین پس ازفصل خزان آمد پدید

رایت سرسبزی اندر گلستان آمد پدید مرغ دستان سنج بااین داستان آمدپدید

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن

آن سپهر آمد که خورشید منور پرورد آمد ان خورشید کزهر ذره اخترپرورد

آن‌سحاب‌آمد که‌از هرقطره گوهرپرورد زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کیفر زند
وندران آتش عدالت چون سمندر پرزند

قبلهٔ مشروطه حاجی‌شیخ نورالله که هست — پیش‌رای روشن والای اوخورشیدپست
حر زبازوی حقیقت دستیار زیر دست — ظلم بیرا مستبد پرداز و آزادی پرست

گوهر ذاتش زباطل دور و باحق ملحق است
مقدم میمون پاکش آیت جاء الحق است

پشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست — هستی مطلق وجودصرف فیض‌سرمدیست
در طبیعی و الهی فیلسوف اوحدیست — پیرعقل اندر دبستانش‌چو طفل‌ابجدیست

حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب
جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب

یوسف آسا گر زکنعان صفاهان ماند دور — چشم‌ملت ازفراقش گشت چون‌یعقوب‌کور
اینك‌آمدباز وشد بیت‌الحزن دارالسرور — چشم‌مردم چون‌قمیص‌یوسف‌ازوی‌یافت‌نور

شد برغم دشمن بیگانه و اکنت دون
اصفهان دارالصفا شرالقرون خیرالقرون (۱)

ایکه‌عزم آهنین در رونق قانون تراست — دانش بوزرجمهر و فکر افلاطون تراست
در سرای‌کاوه فروجاه افریدون‌تراست — تاشب‌ماروزسازی‌عزم روز افزون‌تراست

کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
هیچ کس جز تو درایران قائد جمهور نیست

---

(۱) دواکنت روس حاجی ابراهیم‌خان سدة و نواب آقا کوچك ومنشی قونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این لخت باتعجب و استهزاء و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جلدی و بی شرمی آنان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه‌باکمال‌بیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس‌دست حاجی شیخ نور الله را بوسیده ویکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند باهزار پیرایه باز گفتند !!

کیست آن‌حربا که خورشیدجهان آراشود　　چیست این جرم سها تا بیضهٔ بیضا شود
سامری ازساحری کی همسر موسی‌شود　　قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
قرن حاضر از توشد برمسلمین خیر القرون
آنچه من دانسته ام یالیت قومی یعلمون

درصفاهان تاگشودی‌چون صفاوعیش بار　　رخت بست ازاصفهان‌و رفت محنت برکنار
عدل میخندند که برگلزار من آمد بهار　　ظلم میگرید که اندر خرمن افتادم شرار
دوست میبالد که پشتیبان برای من رسید
خصم مینالد که برمن سیل بنیان‌کن رسید

ای مشعشع صفحهٔ تاریخ از اثار تو　　ای تویاردین حق وای حق همیشه یارتو
زنده ایران ازدم‌جان بخش عیسی‌وارتو　　نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو
از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت
خانهٔ آباد ما ویران سرای بوم گشت

بی تواین‌معموره کشورشکل ویرانی‌گرفت　　جمع بی‌شمع رخت رنك پریشانی گرفت
گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت　　ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت
آمدی ای نور حق وافاق روشن ساختی
خار ها پیراستی و این شهر گلشن ساختی

تا در ایران آمدی ایران‌بشادی یارگشت　　یار ازاد از کمند ذلت اغیار گشت
آسمان درمرز وبوم دشمنان خونبار گشت　　دشمن ایران زمین‌مخذول در پیکارگشت
لشگر برلن دژم بر لندن و پاریس شد
از پی وبن سخت ویران خانهٔ تدلیس شد

خصم ایران شد بدام نکبت وذلت اسیر　　دوست بردشمن چوشیرنر بروبه گشت‌چیر
خرس یکسو وز دگرسو در تله روباه پیر　　کیفرحق دیر گیر است‌آری اماسخت گیر
ایمسلمانان عالم تا بکی صبر و درنك
خصم در چاهست و باید بر سرش کوبید سنك

روس اگر یکتوب زد بربارگاه شاه طوس   عالم اسلام را بربست در بند فسوس
هان کرامت بین که اینك جیش جرار پروس   سوختند از اول بلجیك تا اقصای روس
صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب
کیفر حق را ببین و الله ذا امر عجاب
معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند   صد کلیسا را بکیفر از میان برداشتند
خود ثمر چیدند اگر تخم شقاوب کاشتند   اینچنین روزی کجا در پیش می پنداشتند
کانچه اندر آسیا کردند با شمشیر و توپ
در اروپا منعکس بینند با توپ کروپ
گشت اروپا محترق افتاده آتش در فرنك   خرس اسیر شیر نر بوزینه شد صید پلنك
در فضای اسمان طیاره در دریا سرنك   دشت و دریا ساختند ازخون فشانی لاله رنك
شهر شد چون تل خا کستر بیابان بحر خون
کرد یك تورپیل صد کشتی بدریا واژگون
اندرین بحران که سود عالم اسلامی است   مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است
بختکانرا خواب غفلت منتهای خامی است   هرکس استقلال اسلام و وطن را حامی است
بایدش برخاستن از جای و بربستن کمر
پشت پا یکسر زدن برملك و مال و جان وسر
مجمع اسلام را دور پریشانی گذشت   روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت
عصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت   آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت
برفراز کاخ نه گردون شهنشاه پروس
از قضا شیپور کرد و از قدر بنواخت کوس
غیرت اسلام کو حس مسلمانی کجاست   شوکت ایران کجا شد فر ایرانی کجاست
هندی ومصری و قفقازی و افغانی کجاست   از بریطانی ستمکش چین و سودانی کجاست
تا ز گردن طوق رق و بندگی بیرون کنند
پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کنند

ای فروزان نورحق روح روان‌اصفهان　　از گزند گرك چون موسی شبان اصفهان
آستانت ملجاء پیر و جوان اصفهان　　نك وحید دستگردی از زبان اصفهان
ارمغان آورده بردرگـاه تو این چامه پیش.
تحفهٔ درویش. آری برك سبزی نیست بیش



چکامهٔ نادری

این مسمط که بچکامهٔ نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان و سپاه بختیاری برای میدان جنك حرکت می کردند بنظم آمد و در میدان شاه باحضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان قرائت شد .

چکامهٔ نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسبهان　　اختران تا بناك آسمان اسبهان
ازشما گشته سپاه انگیز خان (۱) اسبهان　　جز سپاه انگیز چبود ترجمان اسبهان
مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوژنان روزگار　　مرز جم زان شیر مردان هنرور پایدار
گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار　　کوفت ازضحاك سر باگوسر کاوه چومار
گشت افریدون فرخ برجهان مالك رقاب

برخودی ضحاك بیگانه دو باره گشته چیر　　روبه مکار یکسو یکطرف خرس شریر
میکند بازی یکی بادم یکی با یال شیر　　ای نژاد شیرو خورشید ای یلان شیرگیر
جنبشی تاخرس بیند حملهٔ شیران غاب(۲)

(۱) غاب درعربی بیشه است　　(۲) خان بمعنی خانه است

جنبشی تا کسرها رایکسره جبران کنیم　　یوسف ایران خلاص ازپنجهٔ گرگان کنیم
یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم　　زنده عهد کیقباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دورهٔ فصل شباب

این‌وطن‌حالات امروزی‌مکرر دیده‌است　　این وطن‌آشوب‌ضحاك‌وسکندر دیده‌است
فتنهٔ چنگیز و تیمور ستمگر دیده است　　دیده‌است‌اینروزوازاینروز بدتردیده‌است

لیك سرکوبیده ازضحاك چون افراسیاب

گاوسر بردست کاوه کوفت سرضحاك را　　اردشیر ازنسل‌یونان پاك‌کرد این‌خاك‌را
کرد نادر پاك لوث دشمن ناپاك را　　باید از سر در فکند امروز بیم وباك را

راند دشمن را زکشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بینید باز افراشته　　اسم اعظم آتش قدرت بر آن بنگاشته
دست تقدیرش بنام اصفهان بر داشته　　حالیا کامد پدید آنروز نا پنداشته

باید از مقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این‌وطن‌هوشنك‌وبهمن ها بد امان داشته　　طوس زرین کفش وهم سام نریمان‌داشته
داستانها در جهان از پور دستان داشته　　کاوه اصفاهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران‌زمین را عصرویرانی گذشت　　خصم را جمعیت و مارا پریشانی گذشت
دور جور روس و بیداد بریطانی گذشت　　همچویوسف مرزجم گربود زندانی‌گذشت

هم عزیز مصر شد هم برجهان مالك رقاب

داد دور آزمایش خوب و بدرا امتیاز　　خوب‌دانستندخلق‌ایران‌کش‌ازایران‌نواز
حالیا گز بردهٔ دستان برون افتاد راز　　با مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبهٔ گرگ است مرگ و چارهٔ عاصی عذاب

دودهٔ قاجار فرزندان ایـران نیستند تخمهٔ ایران نژاد ظل سلطان نیستند
چون کلادستون مگر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند اینان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

ظل سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز پیری چون جوانی ملك را ویران کند
اصفهانرا مصروش برسبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یاچو فرعون اندر آب

ناکسان کز مملکت ملیاردها اندوختند مملکت را زآتش جور و خیانت سوختند
گرنه آئین زال یعقوب نبی آموختند یوسف ایران بیك درهم چرا بفروختند

بعداز این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

الحذر زین قوم صدر و مردم پنجاه رنك که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنك
بردر بیگانه گربه در ره خویشان بلنك بایداین صدرو یه سررا کوفتن باچوب و سنك

باید این صدپویه پارا درشکستن یا عذاب

گه متاع کفر و گاهی جنس دین رامشتری گه بدین بوحنیفه گه بشرع جعفری
روز در مسجد ریاکاری عبادت گستری نیمه شب گه درکلیسا گاه در قنسولگری

بر خلاف مملکت برضد آئین و کتاب

زین دو رویه مردم امید شهامت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
وز شرنك جان شکرچشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندمت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روز یغما ملك ایران صدهزاران یارداشت
دیمی وامی سی اسپهبدو سالار داشت
روزگار امتحان چون پرده دور از کارداشت
انکه میزد لاف یاری دست با اغیارداشت

دیو بود انکو سلیمانش نمودیم انتخاب

این یکی آکنت دون شدوان دگر جاسوس روس
وان یکی برانکلیسان کاسه لیس وچاپلوس
دست بوس دوستان شد دشمنانرا پای بوس
ورشود منکر شهادت میدهد دم خروس

لعنت حق باد براین جیفه خواران چون کلاب

ازوزیر افزوده شد درمملکت وزرو وبال
وز وکیل افتاد ملت در عذاب و درنکال
ملك جم شد زیر سم اسب دشمن پایمال
زین خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کاینزمان چون خرفتادستند یکسر درخلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناك کرد
زاب خون امروز بایدشستشو این خاك کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان پاك کرد
تا بکی باید گریبان در مصیبت چاك کرد

تا بکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کیفر برافروزید باز
دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
انچه از کف داده اید اینك بیندوزید باز
درس عبرت خصم نا کس را بیاموزید باز

کیفر است امروز وبس معمار این ملك خراب

نام نادر برزبان دارد وحید ایدوستان
فکر تش چون بیل یاد آورده ازهندوستان
ای شکوه نسل ساسان فرفرزند کیان
گرفریدون وش نکوهی زودسوی شهران

ور بشهری زودتو بگذار پای اندر رکاب

گر بجنگل جایگه داری بمیدان جای کن
در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی وگر هنگامه را برپای کن
دشمن دون را بخاك تیره جبهت سای کن

کشتی دشمن چو دریا درشکن با انقلاب

عزم کن تا کوه وهامون سربسر لشکر شود — رزم جو تا کافرانرا نوبت کیفر شود
حکم کن تاخار صحرا برعدو خنجر شود — رای زن تا پشه عنقا گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد درطناب

دشمنان بامرزجم دست وگریبان گشته اند — خواجگان بربندهٔ خودبنده فرمان گشته اند
چیره دیوان سخت برملك سلیمان گشته اند — غافل از مادر دگر باره بدوران گشته اند

زودتر خاموش کن این آتش ای دریای آب

خصم راکن سرفکنده دوست را کن سربلند — نیکلا را بیکله کن ژرژ را گردن ببند
ای قدر دردست توتیغ و قضا پیچان کمند — آسمانت چترو مهرت پرچم ودوران سمند

بزمگاهت رزمگاه و سایبانت آفتاب

تا تورفتی کار مرز جم دگرگون شدبیا — دیده درراهت سفیداشك بصرخون شد بیا
خانهٔ رستم زجور دیو وارون شد بیا — تا ببینی حال ملك و ملتت چون شد بیا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزدکالا میبرد تا دور شد چشم عسس — صف کشیده دزدافشاران دون از پیش و پس
یك نهیب از صرصر قهاروصدصحرا مگس — یکشرارازبرق وصد خرمن بهامون خاروخس

صد هزاران دیو واز افلاك یك ثاقب شهاب

کشور جم جور دشمن برنتابد بیش ازین — کوتهی بازوی بهمن برنتابد بیش ازین
مکر دیو دون تهمتن برنتابد بیش ازین — زنك این شمشیر آهن برنتابد بیش ازین

برنتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردنداین زنان زشت کیش　　چون غران یاراجانب دشمن جانی بخویش
هشت خلد ملك‌جم‌ازهفت دوزخ کرده‌بیش　　نی‌زبیگانه که برمانوش گشت ازخویش‌نیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالك رقاب

مرز ایران پیکر است‌و توبرین پیکرسری　　ورسر است‌ایران‌برین‌سر ازشرافت‌افسری
پایمردی کن بیا زوتر که مارا سروری　　دستیاری کن که براعدای ایران کیفری

ای ذهابت تندکندی چیست درکار ایاب

مرزجم در دورما بی نادر دوران مباد　　جسم ما بیجان و جان خسته بی جانان مباد
خصم ایران‌جزهدف برسهمگین‌بیکان مباد　　یار ایران را بنای یاوری ویران مباد

باد ناکام انکلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندارمری

این چکامه موسوم (ژاندارمری) روزیکه سپاه ژاندارم با فرو شکوه تمام دراصفهان بعزم میدان جنك سوی همدان حرکت میکرد وتمام اهالی باشوق وشعف این شجاعت وشهامت جوانان وطن‌را تهنیت میگفتند یکساعت قبل ازورود سپاه بر در مدرسه چهار باغ اصفهان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود منظوم داشته وپس از رسیدن سپاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده باید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط تهییج وتحریض را منظور نظر داشته باشند .

(پرچم ژاندارم)

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بماه　　تا بپاید مهر و مه پاینده بادا این سپاه
بادروز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه　　غیر از این لشکر ندارد مرز جم پشت و پناه

از جم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سپاه نامدار با شکوه و طنطنه　　کز هزاران لشکر افزونند هر یك یك تنه
در جنوب و در شمال از میسره تا میمنه　　امن شد دامن کشان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان بر ایران زندگانی تازه شد　　زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد
دفتر مرز کیانرا این سپه شیرازه شد　　زین سپه برما مسلم فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشگر ایرانی و ایران زمین این لشگر است　　این سپه پاینده سرباز است و ایران پرور است
پاس این لشگر سزاوار و سپاس کشور است　　عنقریب از این سپه مرز کیان نام آور است

بر خلاف ان سپه کز اجنبی شد دستیار

هر یکی صد بیشه شیر شرزه در میدان جنگ　　بهنه گر دریای خون هر یك در ان دریا نهنگ
ور ز کشته کوه و تل خیزد بکوه و تل پلنگ　　جیش یزدانند ما نا با ابابیل تفنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

باچنین لشگر ندارد باك از بیگانه خویش　　چون نشود موسی شبان آسوده از گرگست میش
ای نژاد کاوه ایران زادگان پاك کیش　　باشد از حد عدد گر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف یك شرار

ای پیکار عدو با پای سر پویندگان　　زندگی جاوید از نام نکو جویندگان
لکهٔ بد نامی از ایران بخون شویندگان　　ای سرود انگیز ازچنگک شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران بارتان　　زند تیغ دست اوستا بازوی پیکارتان
گلستان دهر بادا تا ابد بیخارتان　　خفته در گیتی مبادا دیدهٔ بیدارتان

خصمتان هرگز مبیناد از زمانه زینهار

همچوشیر شرزه بگرائید زی میدان‌جنگک　　عرصهٔ هستی بروباه عدو سازید تنگک
سخت بشتابید تاگردنده‌گردون بیدرنگک　　منجنق آسا بکوبد مغز دشمن را بسنگک

بگسلد بدخواه ایرانرا ز هستی پودو تار

از دوسو رولشگر دشمن بایران کرده اند　　رخنه دیوی چند درملك سلیمان کرده اند
قصد تسخیر ملك ابناء شیطان کرده اند　　یوسف آزادی مارا بزندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند ازهر کنار

مرگك را بایست رجحان داد براین زندگی　　سردر افتاده زبن بهتر زسر افکندگی
گردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی　　شست میباید زخون این لکهٔ شرمندگی

گر دو سو رخنه کند سیل عدو دراین حصار

با زبان تیغ با دشمن بگوئید این سخن　　گر دو روزی برسلیمان چیره گردیداهرمن
یا بچاه افتاد بیرن دست و پای اسر رسن　　اینك‌اینك‌سوی توران رخش‌ران‌شدتهمتن

اهرمن کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس‌و انگلیس‌ازملك جم کوتاه شد   این پیاده باز فرزین گشت‌و فرزین شاه شد
اندر آمد بیژن ازچاه و بتخت جاه شد   سیل غیرت ازدو سو برخصم سد راه شد

باچنین سیل دمان نه خس بجا ماند نه خار

حلقهٔ بیگانگان هرگز نسفته گوش ما   بارما دشمن کشد نه بار دشمن دوش ما
دلبر فتح است تا بود است در آغوش ما   همچو دریا چون برآید چار موج جوش ما

کشتی دشمن دهد ازکف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران رست از بند محن   شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن
بیژن ازچه‌رست‌و ویران‌ساخت‌توران‌تهمتن   بست آصف در کمند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد پدید   از حوادث ایمنی اندر حرم آمد پدید
صبح عدل اندر پی شام ستم آمد پدید   یسرو شادی در قبال عسرو غم آمد پدید

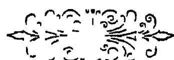
کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحهٔ تاریخ میگوید که بر ایران زمین   بنده فرمانند روم و ترك و تازی هندوچین
آنچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین   خواجگی ماراست میراث ازنیاگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ریك اندر تبار

تازمینست‌و زمان باشوکت ایران زنده باد   لشگر ژاندارم با ایران بدوران زنده باد
مرده بادا انگلیس‌و روس‌و آلمان زنده باد   اهرمن نابود و آصف باسلیمان زنده باد

باد ماژور فولکه درایران چو سوئد برقرار



☆(نمکدان)☆

این ترکیب بند که موسوم است به (**نمکدان**) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرك بیادگار (**مسیو زایلر**) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد

(زایلر) یکی ازماٰمورین سیاسی توانای آلمان بود ودر اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دورهٔ او بکلی از ریشه خراب گردید . ترور شدن رئیس بانك روس و غریب خان و غارت اسلحهٔ هشت بهشت وفرار دو قونسول روس و انگلیس واتباع آنان از اصفهان درنتیجهٔ جدیت وفعالیت (زایلر) بود

بساط ظلم وسیاست چهل پنجاه سالهٔ انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه ازاصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که بنوکری آنان افتخار میکردند درمقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و متواری شدند .

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب درخانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترور ها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده بطهران فرار کرد واز حملهٔ ترور ایمن ماند !

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

(نمکدان)

یك هندنبرك زایلر قونسل ژرمن نژاد	درصفاهان چون صفا تارحل‌قدرت برگشاد
خاطر دشمن‌غمین‌گردیدو قلب دوست شاد	آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد

اقتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی‌را نای شکست آن دگررا دست‌بست

تا بشهر اصفهان ازخطهٔ برلن رسید روح‌شادی جان‌قدرت دوست‌را برتن رسید
دشمنارا روزگار مویه و شیون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید
شام تاری زافتاب روشن وی روز شد
روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد
رخ‌نهفت ازغرب چون‌خورشیدوطالع‌شدبشرق ❀ ازپروس‌آمد سرزپارس چون‌توفنده برق
تیغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق ❀ کشتی آزادی مارا رهاند ازبیم غرق
بال زد شهباز عزت صعوهٔ ذلت رمید
شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید
مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن کمند
یار را بشکسته کند اغیار را بربسته بند دیوکش مانند رستم آصف اسا دیو بند
زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد
وز زیان انگلیس ایران قرین سود باد
عرصهٔ آزادی ار برما دو روزی‌تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
دست همت بسته پای رفعت ما لنگ بود برسر خر بوستان ازخر سران دنگ بود
شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و فرهی
وز سر خر بوستان کشور جم شد تهی
دست آلمان در نوردید اقتدار انگلیس پایمال ذات آمد دستیار انگلیس
گلستان دهر خالی شد ز خار انگلیس تا فرو بنشاند از گیتی غبار انگلیس
ابری از ژرمن بر آمد رعدوی توپ کروپ
شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ
از سپاه جنگی ژرمن بگیتی خاست سیل سیل‌سوی شهروهامون کرد از کهسار میل
وه چگونه سیل طوفان اجل اورا طفیل انگلیس و روس طوفانی بموجش‌خیل‌خیل
آهنین صف لشکری پولاد بازو تیغ یاز
جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وه چه لشگر بحر پیما چرخ رو هامون نورد   رزم دیده دهر فرسوده چشیده گرم و سرد
ژنده پیلان روزهیجا شرزه شیران در نبرد   داده بر باد فنا چون دیو باد (١) ازخصم گرد

غرش توپ هویزر بم و زیر سازشان
مویهٔ دشمن غزل در پردهٔ آوازشان

لشگری نادیده کس در روز هیجا پشتشان   لشگری دست قضا بازو قدر انگشتشان
زانگلس و روس سرکوبیده سنگین مشتشان   خون دشمن باده و طیاره ها چرخشتشان

سازشان شیپور و فرمان نبرد آواز بزم
شاهد آغوش فتح و بزمگه میدان رزم

لشگری بروی سپهسالار (هندنبرك) پیر   پیر از تدبیر و در هیجا جوانمرد دلیر
انگلیس و روس درخم کمند وی اسیر   آری آری صدهزاران روبه و یك نره شیر

صد هزاران خانه را یك جنبش زلزال بس
بر دو ملیون پیره زال زشت پور زال بس

پیش هندنبرك جیش انگلیس و روس کیست   صرب و بلجیك و فرانس ایطالی منحوس کیست
چون کشد توپ هویزر نعره بانگ کوس کیست   ورکمان جنگ رستم زه کند کاموس کیست

صد هزار اهریمن منقوب و یك ثاقب شهاب
بیست ملیون اختر تابنده و یك آفتاب

زد دو دستی تیغ با خصم ستمکر از دو سو   کیفر ازتیغ دو روبه داد برقوم دو رو
برق خرمن برفرانس و روس را سنگ سبو   جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو

زین طرف ورشو ازآنسو کاله را تسخیر کرد
خرس را درتله ست و گرك را زنجیر کرد

ظالم افکن گشت پاس ملت مظلوم را   ساخت ایران وار آزاد ازشکنجه روم را
گشت چون شهباز آفت زاغ و بوم شوم را   کند پر بشکست مخلب زاغ شوم و بوم را

---

(١) گرد باد

چون شهاب ازچرخ ایران راند دیو روس‌را
سوخت خرمن انگلیس ناکس منحوس را

ای‌صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی
پایمال رنج بودی دستیاری یافتی قونسول دانشور ژرمن تباری یافتی
سر بر ار ازخواب غفلت جهل و مستی تابکی
ای زبر دستان عالم زیر دستی تا بکی

گر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صباح روشن امید شد
زندگی بر یارو مردن برعدو جاوید شد بید برگ خونفشان خصم برگ بید شد
باید اینك زنبق آسا پاو سر شمشیر گشت
بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت

ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شما در بیشهٔ جم شرزه شیران دلیر
روبه دون تا بکی برشرزه شیرانست چیر خرس‌و روبه وانگهی بازی بدم‌و یال شیر
هان ز شیران دژم یك خندهٔ دندان نما
تا بگرید خرس و روبه خنده نتواند بما

میزند خون سیاوش وطن درطشت حوش تافلك برخاسته زین ماتم ازایران خروش
چند کیخسرو بخواب راحت‌و رستم خموش مست غفلت تابکی ای ملت هوشنك هوش
رستم ما زنده‌و چیره بما دیو سپید
آب حیوان سیل و ما از زندگانی نا امید

از جفای دودهٔ جانوسیار و ماهیار روز روشن تابکی برنسل دارا شام تار
چاك زد پهلوی دارا خنجر جانوسیار باسکندر هرکه در دارا کشی شد دستیار
ماهیار آسا فراز دار کیفر جای اوست
نوبت پیراستن بر خار گل پیرای اوست

هان ز پیراهن کفن پوشند برتن یکسره در جنوب و درشمال از میمنه تا میسره
تا بکی جولانگه خورشید جای شب پره گلشن ایران خزان وانگه غزاله دربره

انچه با ما میکنند اغیار از یار است و بس
چارهٔ دزدان فنای دزد افشار است و بس
گر فرامش کردهٔ بشنو زخویش ای اسپهان تو دیار کاوهٔ مرز درفش کاویان
کاخ خسرو دخمهٔ جم مدفن نوشیروان خانهٔ هوشنك و مهد اردشیر بابکان
گنبد بهرام گوری بیشهٔ شیر دژم
از تو پا بر فرق گردون سود اورنك عجم
درتو یك آهنگر کاوه بنام از گاو سر دوش ازضحاك تازی کوفت همچون مار سر
تازی خرگوش گیرآوی کجا و شیر نر بال چون شهباز بگشاید بریزد زاغ پر
خیزو باز آئین پیشین را بگیتی تازه کن
ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن
کاخ مردی گر نشد اندرصفاهان سرنگون زنده چون مانده است برپا دستیار خصم دون
ازسه آگنت دغل برخاك باید ریخت خون تا بیکباره شود کاخ خیانت واژگون
حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
رافت الملك (۳) ملحف موش گربه دربغل (٤)
طی‌شد آندوران که‌اندرجسم ملت‌جان نبود درد بود اما پزشکی از پی درمان نبود
دربهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر طل سلطانی ولی جبران نبود

---

(۱) حاجی ابراهیم خان سدهٔ . اکنت روس بود و با دزدان غارتگر مخصوصاً سردار ظفر در غارت اصفهان دستیار اعمال وکردار این ناکس که اکنون بدرك واصل شده است از حیز تقریر وتحریر بیشتر است .

(۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچك ننك دودمان صفوی است که باحاجی ابراهیم خان درخیانت انباز وهریك درنا کسی و رذالت بر دیگری سبقت میجست .

(۳) رأفت الملك . منشی قونسلگری انگلیس وبحدی خیانت پیشه وغر وناکس است که انگلیس ها هم اورا ازخود دور کردند ولی خائنین ایران اورا بجای اعدام بمالیه راه داده اند برای دزدی و غارتگری .

(٤) ملحف صیغهٔ جعلی است از مادهٔ لحاف .

قصر های شاه عباسی زبن ویرانه کرد
خانه اش ویران که ویرانه زبن اینخانه کرد

تا خیانت پیشه را درکشور است آرامگاه هست روز روشن ایران زمین شام سیاه
اینك اینك صفحهٔ تاریخ هر ملت گواه کروطن‌کش دیرو بیگاهست خونریزی بگاه (۱)

رحم هرکس برخیانت کیش زشت اندیش کرد
شرکت ازشمشیر دست خود بخون خویش کرد

رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود
بود فرعون ستمگر موسی عمران نبود بیژن و گودرز و گیو و رستم دستان نبود

بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود
بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود

دودهٔ قاجار با نسل کی و جم دشمنست آری ابلیس دغل بانسل آدم دشمنست
با نوای شادمانی مویهٔ غم دشمنست دیو با یزدان جعل باگل مسلم دشمنست

ظل سلطان کاینچنین سلطان و ظل نا بود باد
آتش اندر اصفهان زد داد ایرا نرا بباد

قصرهای بیقصور شاه عباسی که دست برد از حور و قصور و آسمان را کرد پست
ظل‌سلطان کند ازبیخ و بن و درهم‌شکست * کونمکدان . آینه خانه . چه‌شد باهفت‌دست(۲)

تشهٔ کیفر بدست ای اصفهان برپای خیز
تا شوی زین خانواده سقف و بن پیرای خیز

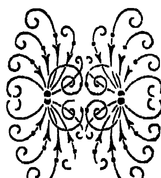
کرد بر ناموس خویشان دست بیگانه دراز درنشیب افکند نسل کاویان را از فراز
ننك بناموس ویست امروز کیفر دست یاز خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز

گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر
خسف اختر کردو کیفر یافت **زانشق القمر** !

---

(۱) بیگاه یعنی دیر وبگاه یعنی زود ومعنی بامداد بگاه صبح زود است .
(۲) نمکدان وآینه خانه وهفت دست اسامی بناهای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام　برق کیفر شو بسوز این دودهٔ الوده نام
روز روشن کن بچشم دودهٔ قاجار شـام　خائنان کیش و کشور را لگام اندر لگام
بند کن کیفر بده بنیان بکن خرمن بسوز
تا افق خونین نگردد شب نینجامـد بروز
تا یسار آید زدر بافرو جاه و طنطنه　زین گلستان دور کن خار یمین السلطنه
تخت باید تخته کردن برچنین توش و تنه　پیکر کشور نزارو لاغر است ازاین کـنه
تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهـان
بر گرفتن باید از این دوده داد اصفهـان
شیوهٔ ضحاك جز بامرز جم پیکار نیست　درخور این تخمه الا تیغ اتش بار نیست
در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست　بیش ازاین درگلستان داد جای خار نیست
هان بکن از بیخ و بن خـار مغیلان ستم
کـند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم
گر سخن درجمع یاران پریشان گفته ام　ورپرا کـنده برای درد درمان گـفته ام
زان پریشان‌شدکه‌شرح زلف‌جانان‌گفته ام　گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام
ازمی عشق وطن هر کس وحیدآساست مست
گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



(گفتار دوم)

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاید وقطعات اجتماعی بسیار از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیلهٔ جرائد واستنساخ اهل ذوق انتشار یافت .

دشمنان تمدن واجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان واعیان که سپاه روس تزاری را یگانه وسیلهٔ دوام زندگی استبدادی وانتقام میشناختند البته هنگام فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نمیکردند چنانکه نکردند .

پس اشعار اجتماعی قبل از جنك هم دخالت تام درفرار و مهاجرت داشت وانچه از دستبرد حوادث مصون مانده وتقریباً پنج یك بیش نیست نگاشته میشود .

هرگاه پس ازاین از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد درجلد دوم ره آورد درج میشود .

☆(هاتف غیبی)☆

مسمط موسوم به (**هاتف غیبی**) اولین شعر وطنی واجتماعی نگارنده است که تقریباً درسن بیست سالگی وعنفوان تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده

نخستین جنبش اصفهان درآغاز مشروطیت صغیر قیام برضد حکومت استبدادی سی سالهٔ مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون درآنزمان اسرار انگلیس فاش نشده ومردم اصفهان اورا دوستدار ایران وحامی مشروطیت میشناختند بقونسولخانهٔ انگلیس پناهنده شده و دفع مارآستین را بهمراهی و توسط اژدها از مرکز خواستار شدند .

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی ازدیدار جمعیت یکمرتبه دیگرگون شده دست ازمدرسه وتحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی پایدار کمر همت بر بستم .

-این مسمط همانروز در قونسولخانه انشا و انشاد گردید وبیش از هزار نسخه استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان ازطبقهٔ اوباش بسیار بودند وخارج شدن از قونسولگری خطرناك بنظر می‌آمد تا چهل روز در قونسولخانه مانده وپس ازعزل ظل السلطان باسایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی

هاتف غیبی باهل اصفهان دارد خطاب کای حمیت پیشگان حق و یاران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب وی‌شده بیدار درپاس حقوق‌خود زخواب

همت مردانه کردید ای شمارا آفرین

تا بجسم با کتان جان باشدو در تن توان آستین کرده مشمر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید ازمیانه بر کران قد برافرازید تا کی سر فکنده درجهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سعادت شام نحس تارتان یار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
بر گل شادی بدل گردد بکیتی خارتان تندرستی باز یابد پیکر بیمارتان

بر کند دندان‌و چنگ ازگرگتان میش آفرین

کیست گرگ گوسفندان ظل‌سلطان دغل موش انبار شرف رو باه گربه دربغل
زشت مطرود ابد ناپاك مردود ازل زهر اندر جام ما کرده بپاداش عسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کز رعیت خانه بردازی کند خانمان خلق ویران‌کرده خود سازی کند
ترکتازی در وطن چون‌لشکر تازی کند اجنبی آسا بناموس وطن بازی کند

کند میباید درخت از بن نهالش اززمین

از ری آمد درصفاهان لخت و عورو برهنه نکبت اندر میسره ذلت روان در میمنه
انچنان لاغر که گاو ازرنج سل میش ازکنه چون کنه خون دوملیون خلق خورده یك تنه

تاشد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است چارهٔ درد جفا گستر دوای کشتن است
آدمی کش خرس را روز جزای کشتن است زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان جم نژاد کاوه پور حکمران ظلم کیش ازجان خود داریم سور
چند این ضحاك بیگانه کند برخویش زور پوست از شیران بدرد اتفاق خیل مور

روبهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
عاقلان رنج کش زین دیوو دد دیوانه اند آشنا با این ستم گستر ز حق بیگانه اند

فاقتلوهم واخرجوهم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ پستی تا بکی سر بگیرید از خمار جهل مستی تا بکی
کفررا ای اهل ایمان زیر دستی تابکی دین پرستی یاد بادا خود پرستی تا بکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

برشما زین مستبد از سکه استبداد رفت هستی و ناموس و جان و مالتان برباد رفت
ازمیان رفتند از بس برشما بیداد رفت شیرمردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است برشیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند جان بجسم دوستان زین دشمن جانی نماند
مجمع آزادگان را جز پریشانی نماند درصفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

باکدورت شد صفاهان یارو باذلت قرین

خانهٔ جمشید تا سر منزل ضحاك شد مار ضحاکی بلای دود مان خاك شد
تیره از دود دل بیچارگان افلاك شد یکنفر دلشاد و یك ملك ازسدم غمناك شد

آه ازین بیدادو محنت داد ازاین ظلم و کین

خصم فرعون و شما چون موسی پیغمبرید آیت (الق عصا) راازخدای‌ابدر درخورید
ز اردهای معجزه ماران ساحر بشکرید ور بود یأجوج خصم دون شما اسکندرید

در ره یأجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین گرگان یوسف‌خوارهٔ شهوت پرست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
همچو شیطان بهر صید آدمی گسترده شست کرده در روز زبر دستی ستم بر زیر دست

گشته اندر آستان عدل مار آستین

خرسیاهی حد ایبك نیست اورا دستیار ارسیاهان رو سفیدی نیست رسم روزگار
زین‌سیاهان روزما بود است عمری‌شام تار راندشان باید دوباره راصفهان در رنگبار

بستشان باید بکیفر سخت درزندان کین

گرد میاید ز روحانی نمایان احتراز شصت گز دستار برسر ریش تا عانه دراز
برده حای کعبه هر یك طل‌سلطا را نماز درلباس منش صدره بدتر ازگرگ و گراز

در نسب نسل یزید و در حسب شمر لعین

بیکس است اسلام هان اسلام را یاری کنید کیش و کشور را بجان و دل مددکاری کنید
تا شوید آزاد دفع این گرفتاری کنید روز بدخواه ستمگر را شب تاری کنید

تا بکی پامال کین باز ید دست از آستین

دل قوی دارید دست غیب حق یار شماست حجت یزدان امام عصر غمخوار شماست
صاحب دین باطن قرآن مددکار شماست جهل درخواب هلاك ازعقل بیدار شماست

دشمن از مکار شد (**والله خیر الماکرین**)

بیکس است اسلام ای اسلام کیشان همتی خصم را ای جمع ناسازی پریشان همتی
دفع این بیگانه را از ملك خویشان همتی تا نهی مرهم بزخم سینه ریشان همتی

دشمن ازحرخ است همت کن بکوبش برزمین

طی شد آندوران که استنداد برماچیر بود دست و پای ما بزندان ستم زنحیر بود
گربهٔ ناپاك همحون موش برما شیر بود جان و مال و هستی مادرکفش نخحیر بود

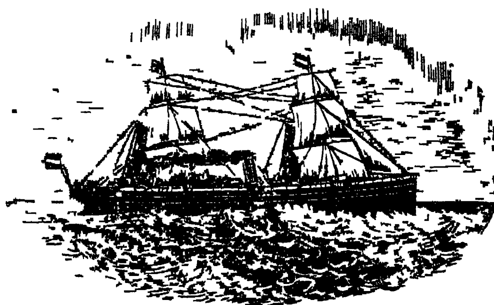
آصف مشروطه آمد باسلیمانی نگین

خصمرا خردروحل افتادو دیو اندر کمند دولت مشروطه استنداد را بربست بند
گرگ درتله است و آزاد ازحوادث گوسفند درکمین گلهٔ ما مانده گرگ بیر چند

برکنیدش حنگ و دندان تا نماند درکمین

هاتف غیب از زبان دستیارحق (وحید) گفتی را گفت خرم انکه گفتارش شنید
در معنی سفت خوشتحت انکه این گوهر خرید زنده باد آزادی استنداد بادا نا پدید

مرده بادا مستبد تا بیشگاه واپسین



☆(چکامهٔ بشارت)☆

این چکامه در دورهٔ مشروطهٔ صغیر پس ازعزل مسعود میرزای ظل‌السلطان ونصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرك بحکومت اصفهان بنظم آمد .

نظام السلطنه یکی از رجال بزرك دانشمند وباسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن طلسم شعبدهٔ روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد وبهمین سبب بس از دوسه ماه تمام آخوند ها لوای مخالفت بر افراشته وبا چماق تکفیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که درآغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میرزا محمد علی یاقلعهٔ متولی مدرسهٔ چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه وقتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد ودر وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر ازطلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده برطلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت وهمین شنعت وخیانت باعث شد که آن متولی معزول وبجای او سید العراقین برادر زاده اش منصوب شد وهنوز هم برقرار است

نظام السلطنه بسبب ضعف دولت در برابر آخوند ها استقامت نکرده وحکومت فارس را قبول وبطرف فارس رهسپار شد .

جزئیات این مطالب را کامل درنظر ندارم والان بگمان افتادم که آیا واقعهٔ مدرسهٔ چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .

﴿ چکامهٔ بشارت ﴾

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد خوش آمد خوب آمد مقبل آمد کامران آمد
خروش تهنیت بانك مبارکباد هر ساعت بگردون از زمین شد برزمین ازآسمان آمد
گذشت آندورهٔ منحوس (مسعود) ستمگستر سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کز جمادو آدم و حیوان صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نغز میخواند که اینك فرودین بر گوشمال مهرکان آمد
همان کبك دری با قهقهه در کوه میخندد که از چنگال شاهین ستم برما امان آمد
بسمت بوستان سرو سهی آزاد میرقصد که شد دزد درخت افکن زباغ و باغبان آمد
گشوده معدلت پرچم ببانك کوس میگوید که بر تشیید کاخ معدلت نوشیروان آمد
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره رامشگر بگوش ازپردهٔ تنك این نوا دامن کشان آمد
ببال ایدوست یزدان کرد روشن چشم تارت را بنال ایدشمن دون قهر حق را قهرمان آمد
شکرخا طوطیان را بادکام جان و دل شیرین که شکر تنگ تنگ ازجانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی
کنون ماهی که میکاهد بیك تابش کتان آمد

بما یأجوج استبداد ازین بس کی شود چیره که سد راهرا اسکندر صاحبقران آمد
مسیحا دم طبیبی از عنایات خداوندی برای زندگی بخشیدن دامردگان آمد
رود تا ازبهشت اصفهان شیطان غم بیرون شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
برای غصب اورنك جم و ملك سلیمانی اگر ضحاك تازی دوش چون تازی دوان آمد
بکوبد تا بضرب گاوسر ضحاك دون را سر زکوه اکنون فریدون بادرفش کاویان آمد
وگر دیو نگین دزد دغل دیروز دیدستی که خاتم برد و چیره برسلیمان زمان آمد
وزیر دانش آئین آصف ملك سلیمانی برای دفع وزر و بستن دیو دمن آمد

گرفتار غم و اندوه و محنت بود جان ما دوای رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
چو عید روزه بعد از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکند و میزبان آمد
رواج دستگاه ارغنون و بربط و نی شد کساد سبحه و دستار زرق و طیلسان آمد
فشرد از واعظ دون نای و حنجر بست بر مقری سرود چنگ و مزمر زینت گوش روان آمد
گران جست از میان زاهد درآمد درمیان شاهد
سمین اندام عیش از لعبت لاغر میان آمد
چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگ فجا گشت این حیات جاودان آمد



بتا برخیز و در ساغر شراب ارغوانی کن که هم بشکفت گل هم بیسر خر بوستان آمد
من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا از ازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
نخواهم صحبت غلمان نجویم وصل حورالعین
که بامشروطه دل آزاد ازین و جان ازآن آمد
چنان برشاهد آزادیم از جان و دل مفتون که گر بانرخ جان آید بدستم رایگان آمد
طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزهدان برنگردد کودکی کاندر جهان آمد



که میگوید زمن «اشیخ کافر کاتش کیفر زبانه میکشد زآهن بسنگ ارچه نهان آمد
بترس از جنبش ملت بجای خویش سا کن شو که سر درزیر پای افتد چو از سودا گران آمد
مکن اغوا شهنشه را مزن بر کاروان ره را که اغوا کیش رهزن را بلای سر زبان آمد
تو نیز ای پاسبان با دزد خانه گرشدی توام چنان بیرون روی از خانه کادم از جنان آمد
بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتحان آمد
ازین اعیان دون عین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف درکشور شرافت بی نشان آمد
هزاران خانه ویران گشت از بنیاد و یك خانه سیم دیگران با کاخ زرین توامان آمد
هزاران رنجبر تا جان نداد از سختی و زحمت کجا یك گنجبر با دولت قارون قران آمد
هزاران پیکر از پیراهن کرباس شد عریان بتن پوشنده تا یکتن پرند و پرنیان آمد

شد از نان تهی چندین هزار انبان تهی وانگه
یکی‌را ده خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران نا نوان مردند تا یکتن توانا شد — بمحنت صد نفر ماندندو یکتن‌عیش‌ران آمد
هزاران سوختند از افتاب گرم تا یکتن — بمشکو سایه پرور شد زمحنت برکران آمد
شراب ازخون ایتام‌و ارامل میکندخواجه — کباب سفره اش لخت دل پیرو جوان آمد
دریغا دیدهٔ بینا نمی بینم در این کشور — که پیش‌پای‌خود بیند چودر راهی روان‌آمد
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم — چوشمع اتش بسر رشته زگردن‌ریسمان‌آمد
چوکفش پا شود پامال پای عالی و دانی — کسی کزحرص سرتاپا چوکفش پادهان آمد



سخن‌ازتهنیت رو کرد دیگر سوی‌و معذورم — که مست‌شوق طبع تازه از رطل‌گران آمد
صفای اصفهان بعدازکدورت کیست میدانی — نظام السلطنه کائینه اش صافی روان آمد
خردمندی که پیش رای دورانديش پاك‌او — کمیت فکر افلاطون کلیل و ناتوان آمد
بطوفان بلا بودیم غرق لجهٔ محنت — خدارا ناخدا ما کشتی امن و امان آمد
بهمراهش‌شکوه و شوکت‌و اقبال‌و فیروزی — قطار اندر قطارو کاروان درکاروان آمد
نحوست داشت اختراسمان‌میگشت اندرکین — هم اخترسعد شد هم چرخ باما مهربان آمد
امیرا ملك گیرا داد جویا عدل آئینا — توئی کزمقدمت کشور قرین عزوشان آمد
غلامان حضور معدلت دستور مارت را — نشان ازبیضهٔ بیضا نطاق از کهکشان آمد
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم — عصب‌زنجیرشد شریان رسن‌مژگان‌سنان آمد

بقیهٔ این قصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



☆(علم و هنر)☆

در آغاز مشروطهٔ صغیر مدرسهٔ بنام (دبستان معرفت) در بید آباد اصفهان بمدیریت حاجی میرزا هاشم فرزند مرحوم حاجی میرزا یحیای اصفهانی و ناظمیت آقای میرزا محمد تقی معروف بادیب خراسانی که یکنفر از افاضل اصفهان و آزادی خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح این چکامه موسوم به (**علم و هنر**) انشاد گردید .

(چکامه)

چو آفتاب هویداست پیش اهل نظر — که آفتاب سپهر سعادتست هنر
کسی که بهره ز علم و هنر ندارد هیچ — بکیش اهل نظر صدره از بهیمه بتر
بصورت بشری آدمی نشاید بود — و گرنه صورت دیوار راست شکل بشر
بعلم یابد یك مملکت مقام خطیر — ز جهل افتد یك مملکت بچاه خطر
سگی که رتبهٔ تعلیم و تربیت اندوخت — حلال باشد صیدش بشرع پیغمبر
چوسك زتربیت اینجا رسد بگفت حکیم (۱) — رواست گر ز ملك آدمی شود برتر
دو چشم بینش بگشا مقام دانش بین — که چرخ گردون زیراست و اهل علم زبر
چو نور علم الاسما بقلب آدم تافت — براو سجود ملك فرض گشت از داور
کشید یك جام از آب زندگانی علم — از آن بگیتی جاوید زنده ماند خضر
ببال دانش عیسی گذشت از افلاك — بخاك قارون از ثقل جهل شد مضمر
همه بلندی عالم براین قیاس شناس — تمام پستی گیتی براین وتیره نگر
بنور بینش جاماسب آن حکیم بزرگ — زهرچه آید اندر گذشته داد خبر

---

(۱) مقصود حکیم نظامی است که این مضمون از اوست دراین دو بیت

نیم خورد سگان صید سگال — جز بتعلیم علم نیست حلال
سك بدانش چوراست رشته شود — آدمی شاید ار فرشته شود

برون نرفت سکندر بجهل از ظلمات — بعلم چشمهٔ آب حیات یافت خضر
ز فر دانش بوزرجمهر انوشروان — بباختر شد فرمانروای از خاور
ز علم بود که زنجیر عدل نوشروان — ز جور و ظلم بگیتی نماند هیچ اثر
ز فر دانش افراشت بوعلی سینا — لوای فخر درایران فراز هفت اختر
ز فر علم و هنر شرق و غرب از ره دور — سخن برانند ایدون بگوش یکدیگر
بعلم اروپا آباد شد چو باغ بهشت — هم آسیا شد از سیل جهل زیر و زبر
بعلم ژاپن درهم شکست لشگر روس — شکستنی که درستی پذیر نیست دگر



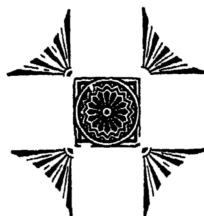
دریغ کشور ایران و مرزو بوم کیان — مقام علم و ادب جایگاه شوکت و فر
که شد بدورهٔ ما از فنون فضل تهی — ز مستبد ستم پیشه جفا گستر
بجای علم و هنر ریش بینی و دستار — بجای بلبل خوشگوی زاغ حیلت گر
زشرق تافت نخست آفتاب علم ولی — کنون بغرب نهان کرده چهرهٔ انور
بما ازان شده روز سپید شام سیاه — شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر
وزآن شدند همه‌اهل‌ملك خوردو بزرك — بقید رنج اسیر و به تیر فتنه سپر
چو زلف لیلی سر تا بپا پریشان حال — چو جسم مجنون کاهیده ازغم و لاغر
همه بمجمر غم چون سپند در آتش — همه بنرد بلا مهره وار در ششدر
زچشم اهل بصیرت کنون صراحی وار — رواست گر بچکدقطره قطره خون‌جگر
کجاست دیدهٔ بیدار تا کند دامان — ز اشك خونین چون جامهٔ شفق احمر
بجسم مردم ایران نژاد کشور دوست — رواست گر بشود رگك طناب و مو نشتر
گر اهل دانشی این‌وقعه‌را مکن منسوب — بحادثات قضا و بنائبات قدر
قضا چه شد که زمشرق ربود گوهر علم — باهل مغرب بخشید رشته های گهر
قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه — ربود اند گری را کلاه تا بکمر
بآسیا زچه شد دشمن آسیای سپهر — دلیل چیست که شد دوست باروپ اختر
تو زآستین عمل دست سعی بیرون کن — ببین قضا و قدر را مطیع و فرمانبر

بسعی و کوشش بامرد گردد اختر یار | بعلم و دانش اقبال میشود یاور
برو بخوان زنبی نص (**لیس للانسان**) | اگر نمیشود این نکته از منت باور
مگر نگفت پیمبر که شاهد مقصود | بکوب در که ز در عاقبت برآرد سر



کنون بباید از جای خاست مردانه | غم گذشته شمردن ندارد ایچ ثمر
براه دانش پای استوار باید بود | بعلم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر
به پیش لشکر یأجوج جهل و استبداد | بدست عقل فرا بست سد اسکندر
همی دبستان مفتوح کردو مدرسه ساخت | دوای درد همین است و چاره نیست دگر
بدانصفت که (**دبستان معرفت**) مفتوح | کنون شده است بدست ادیب دانشور
اگرچه تازه نهالست این دبستان لیك | نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر
همی بچشم من آید که مرز و بوم کیان | زفر مدرسه گیرد شکوه خویش ازسر
همی معاینه بینم که این سیه شب هجر | بدل شود بصباح وصال در کشور
نشان نماند از کاروان استبداد | اثر نباشد از زاهدان افسو نگر
نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای | نه حکمران ستم کیش مفتخور پرور

خوش آنزمان و خوش آنروزگار نغز **وحید**
که شرح آن نتوان باز داد در دفتر ❀



☆(چکامه بختیاری)☆

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۳۶ قمری هجری ضرغام السلطنه و صمصام السلطنهٔ بختیاری بدعوت آزادی خواهان وهمراهی مجاهدین تبریز که محصور سپاه محمد علی میرزا بودند ناگهان باصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .

اجمال واقعه این است که ضرغام السلطنه با صد نفر سوار و پیاده از چار محال بطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده وبامداد بگاه بطرف اصفهان رهسپار شدند و من نیز با آنها همراه بودم .

اقبال الدوله کاشی حکمران وقت با معدل الممالك شیرازی که در دورهٔ استبداد صغیر اصفهان را بنام نایب الحکومهٔ استبداد غارت کرد و بآزادیخواهان از هیچ گونه سختی فروگذار نکرد بااینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس ازورود ضرغام السلطنه بشهر ازاین واقعه خبردار و مغلوب شدند . ضرغام السلطنه بمسجد شاه نرسیده بحکم معدل توپ بمسجد شاه بستند و هنوز خرابی کلولهٔ توپ درمناره ها باقی است .
از صدای توپ دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج ودهل درمسجد شاه جمع شده بودند تمام فرار کرده مسجد را خالی گذاشتند ضرغام السلطنه بمسجد شاه امد بالای مسجد سنگر بندی کرده همانساعت توپچی را با تفنك زدند و صدای توب تمام شد . این جنك دوروز و دوشب طول کشید ودر ضمن سربازان دولت بغارت بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدل با لباس زنانه بقونسلگری انکلیس پناهنده شدند وجنك تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان صمصام السلطنه هم با سپاه خود وارد و در دارالحکومه مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهانی هم از این نمد کلاهی بردند آزادیخواهان حقیقی را از همین جا یأس پیش آمد زیرا انتظار غارتگری

از لشگر آزادیخواه نداشتند ولی چاره نبود ناگزیر ساکت مانده منتظر پیش امد شدند این قصیده بنام *(**بختیاری**)* در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شعریست که از نگارنده بطبع رسید وهنوز نسخ چاپی آن موجود است



(بختیاری)

اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت یار — از ورود موکب ایل جلیل بختیار

احمد الله کزرضای نوربخش آسمان (۱) — شمس رحمت گشت ازشرق حقیقت آشکار

از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق — اصفهانرا سود بر افلاك تاج افتخار

روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن — آفتاب چرح آزادی خدیو کامگار

حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر — ماحی بیداد عادل پرور ظالم شکار

خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر — کافرینش داده شوکت را بذاتش انحصار

کنز قدرت مجمع تدبیر برهان خرد — آفتاب فیض دریای هنر کوه وقار

خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر — آسمان عدل را رخشنده مهر مستنار

زنده شد مشروطه ایمیر کبیر ازفر تو — سوخت استبداد را تیغ توخرمن برق وار

زنده کردی معدلت را زنده مانی تاابد — فتح و فیروزیت چاکر جاه و عزت دستکار

از امیران شرافت پرور مشروطه کیش — وز بزرگان شجاعت پیشهٔ والا تبار

چندتن بودند درفتح صفاهان پیش جنگ — روز هیجا هریکی گشتاسب و سام سوار

اولین بهرام خان وانگاه عبدالله خان — پس عزیزالله خان کورا بود عزت دثار

حیدرو داراب و هادی و خلیل و هم رحیم (۲) — از نژاد و دودهٔ ضرغام شیر کردگار

---

(۱) نور بخش . کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی مرشد ضرغام السلطنه است که مردی درویش ودانشور وآزادیخواه بود ودرحقیقت باشارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد

(۲) این اشخاص برادران وپسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیزالله خان) درفتح طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در لنجان بدست سپاه روس قطعه قطعه شد باهفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد ازاین بیاید

هریکی یك‌خاوران خورشیدو یك‌دریا گهر | هریکی یك‌آسمان ناهیدو یکچرخ اقتدار
هریکی درکام استبداد زهر جان شکر | هریکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
تیرشان دلدوزتر از غمزهٔ سیمین بران | تیغشان اخترنشان و دیو سوز اختر شعار
تاجهان باقیست بادا هریك ازآفت مصون | با توانائی قرین از نا توانی برکنار

حوادث اصفهان

گر همی خواهی خبر ازحادثات اصفهان | تابچشم خویش بینی این حکایت گوش دار
چون اصول‌دولت‌مشروطه شد درملك ری | پایمال دست استبداد قوم خوار کار
منهدم گردید ازین مجلس شورای ما | کعبهٔ آمال ملت خونبهای صد هزار
شد بهارستان نگارستان زخون مسلمین | هم نگارستان چوچشم ملت ازخون سیل‌بار
اختیار مملکت رفت از کف ملت برون | خصم کشور دروطن گردید صاحب اختیار
دورهٔ چنگیز خانی را جهان تجدید کرد | پشته ها از کشته ها برخاست درشهر و دیار
تا بریزد خون‌ملت برزمین چون گوسفند | شد کسیل‌ازهرطرف گرگی بخونریزی‌مشار
جانب تبریز عین الدوله رفت اما نرفت | کاری ازپیشش بجزرسوائی‌وروی چوقار
دستیار فر یزدان حضرت ستار خان | داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
گرچه عین‌الدوله نا بیناست ازچشم‌شرف | باز شد مشت شریفش بر سراین شاهکار
اصف‌اسمی‌دیورسمی‌هم بسمت فارس رفت | پیش پای اصفهان اقبال‌کاشی گشت‌خوار
ظلم این‌کاشی که ناشی بود ازآئین عدل | درصفاهان‌سوخت شهروایل‌ورستاازشرار
ای سا اسلام و ایران‌خواه و آزادی‌طلب | طایر ارواحشان پرواز کرد از شاخسار
هرکجا سلمان چو بوذر گشت‌آواره زشهر | هرکجا مسلم چو هانی رفت بر بالای دار
داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر | دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکبار
بر هدف تیر دعای ملت آمد کارگر | موج زن گردید بحر رحمت پرورد گار

صمصام السلطنه

ایلخانی را اشارت رفت کای صمصام حق | صرم برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بچم زی اصفهان کز عون یزدان میچمد | فتح و فیروزی ترا اندر یمین و در یسار
نیز امر آمد زیزدان حضرت ضرغام را | کای کلید فتح را سر پنجهٔ تو دستیار
زودتر زی مصر اصفاهان سفرکن ورنه گرگ
میکند ازخون یوسف چنگ و دندان را نگار

ضرغام السلطنه

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت | زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
سالك راه حقیقت حاجی ابراهیم خان | بت شکن نمرود کش گردید ابراهیم وار
باد صرصر در لگامش جای اسب تیز تك | برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
پرچم انا فتحنا در سپاهش پیشرو | رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
پیشرو بود اندران لشگر یگانه پوروی | رستم هیجا ابو القاسم هزبر مرغزار
شعلهٔ جواله پیشش پست روز دارو گیر | ضیغم خونخواره نزدش خوار وقت گیرودار
برفراز اسب تازی هرکس اورا دید گفت | مرحبا براین مبارز حبذا از این سوار
مرحبا یکتا سوارانش که باشد هریکی | دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
تیغ یازان صبحدم اندر صفاهان تاختند | پیشتر از انکه یازد مهر تیغ از کوهسار

اقدامات اقبال الدوله

یافت چون اقبال کاشی ازحوادث آگهی | خواند سرتیب سده را کای زخولی یادگار (۱)
وقت ان امد که بهر رونق آیین کفر | گردی ازخون مسلمان درصفاهان میگسار
توپ کین برمسجد شه زود بایدبست وکرد | خانهٔ یزدان خراب و مسلمین را تارو مار
گو بسر بازان که ازخون مسلمانان کنند | کوچه و بازارو کوی و کاخ و برزن لاله زار
بی ترحم هرکه را یابی بکش با تیغ تیز | بی تامل هرکه در دست اوفتد ازپا درار
بیخ مشروطه براور کاخ ازادی بسوز | تا نوازش بینی ازشه بلکه نیك روس وار
حجة الاسلام را بر بند دست و پا ببند | شیخ نورالله را زنجیر بر گردن گذار

(۱) مقصود محمد حسین خان سرتیپ سدهٔ رئیس فوج جلالی اصفهانست که آنوقت ازهیچ شنعت وخیانت فروگذار نکرده .

خاست سرتیپ سده ازجای و فرمان داد و بست

مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار

داد فرمان شلیك و فوج و استبداد کیش — بیخبر از کیفر حق غافل از روز شمار

تیر باران ساختند اسلامیانرا بیدریغ — راستی گفتی تگرگ افشان شده ابر بهار

شهر ازامنیت تهی گشت و زهرج ومرج پر — ملك ازآسایش بری شد درگرفتاری دوچار

از غریو توپ غران خورد سالان مضطرب

وز فراق خورد سالان سالخوردان سوگوار

عالم ازظالم مشوش تاجر از فاجر برنج — صالح ازطالح گریزان عالی‌ازدانی فگار

ازعزیزان‌آسمان برخاك ذلت ریخت‌خون — بر کریمان از لئیمان رفت رنج و انزجار

مسجد شه چشم آثار قدیم باستان — چشمه‌چشمه گشت چون پرویزن‌وسوراخ‌دار

در عماراتش خرابیهای بیحد رخنه کرد — از درو ایوان‌و شادروان‌و گنبد تامنار

وانگهی فرمان یغما داد و افواج شریر — دست غارت برگشودند ازهمه سمت‌وکنار

چار ملیون مال ملت بیشتر تاراج رفت — گشت بازار صفاهان چون بیابان قفار

گرم بد هنگامهٔ غارت که ناگه در رسید — لشگر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار

موکب ضرغام را درمسجد شه شد نزول — گشت بر روباه دشمن روز روشن‌شام‌تار

نطق ضرغام السلطنه

خواند لشگرراو گفت ای‌پیروان دین‌حق — وای کرفته نقد جان و سر بکف بهرنثار

بیکس است اسلام و دارد نالهٔ **(هل‌من معین)**

کیست تا لبیك گوید این ندارا مرد وار

پیرهن امروز بر اندام ما باید کفن — سرخ ازخون گلو باید کنون مارا عذار

ترك‌سر شرط ره عشق است دراول قدم — عاشقان بیگانه اند ازهستی‌و خویش و تبار

بر شوید اینك اسنگر وز گروه سنگدل — سربسنگ آریدو برگیریدشان ازجان دمار

سنگر از هر سو یلان بستند برآیین جنگ

سنگری چون جرخ‌و سنگربان درآن‌مریخ وار

جست ازسنگرگلوله چون شهاب ازآسمان هرشهابی سوخت صدجان ازگروه دیوسار

توپزن چون با (قلم زرکش) بیامد پشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر ذاتش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکندن بتوپ در سفر افتاد تایك تیر از برج حصار

اوفتاد ازکار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چون نقش جدار

دید چون اقبال این ادباررا باخویش گفت کار روبه گشت اندر کار زار شیر زار

شد بغایت رنگ رویش زردو لرزان شد چو بید

شد ازارش جون قماط کودکان شیر خوار

با معدل گفت ساز کشتن ما ساز کرد آسمان چنگك پشت و اختر ناسازگار

چارهٔ اندیشه کن تاازین مهالك جان بریم گرچه درجان بردن خود نیستم امیدوار

گفت در پاسخ معدل بیرو تدبیرمن باش تا کشتی کشم ازاین تلاطم برکنار

جامهٔ زن بربدن بوشید بایست و گریخت مرد آری زن شود درتنگنای اضطرار

غازه بر رو وسمه برابرو کشیده هردوتن مقنعه بستند برسر روی بنده بر عذار

چون زن غرگو گریزد نیمه شب ازمحتسب سوی قونسولخانه گردیدند درشب رهسپار

«(شرح حال معدل الممالك شیرازی)» (۲)

کیست میدانی معدل دشمن ناموس ملك کافر دین ننگك آیین رذل پست نابکار

مظهر بوجهل فرزند یزیدو نسل شمر دزد جان و مال ملت مرکز عیب و عوار

آفت ازادی و مشروطه و مردانگی درمیان گوسفندان گرك و با اغیار یار

ازرق شامی سنان کوفه شمر اصفهان لکه شیراز ننك فارس خار شوره زار

تف براین فطرت که ظاهر کرد درتاریخ ننك

اف براین طینت که بار آورد دراسلام عار

---

(۱) قلم زرکش آلتی است که توپچیان ببشبنه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالك شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله مردی سالم نفس بود و کم طمع ولی معدل از سدت حرص و طمع و غارتگری بکباه مشروطیت و آزادی طلبی اصفهان را منقلب کرد و اول غارتی که درخانوادهٔ نگارنده بجرم آزادی طلبی ببش آمد بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاهان باری این میدان جنك
کامد از ره لشگر صمصام چون موج از بحار

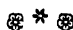
لشگری آمادهٔ هیجا و دست آموز جنك | خصم پردازو عدوکش تیغزن خنجرگذار
مهرخاور تیره شد ازبرق شمشیرو درفش | کوه خارا سفته از نعل سمند راهوار
هریکی دراصفهان بردفع ضحاك ستم | کاوهٔ اهنگری بر دست گرز گاو سار
وارد میدان شدند و قبهٔ خرگاهشان | تا زحل اندر سپهر هفتمین شد همجوار
نعرهٔ مردان سیدان همچو رعد از اسمان | غرش شیران زسنگر چون پلنك ازکوهسار
نغمهٔ شیپور درگوش سپاه مستبد | زد خروش الحذر گوید کوس الفرار
ماند استبداد را سنگر زکین گستر تهی | گشت اهریمن زلا حول گلوله بیقرار
از عمارتهای دیوانی چو بیرون رفت دیو | بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار
حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان | حضرت ضرغام شد برملك صاحب اختیار
نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حك | آفتاب معدلت در اصفهان شد نور بار
پرچم مشروطه چون باز شکاری پرگشود | بال و پر برکند استبداد را عصفور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون ازبهشت
بوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار ❀

کوفت سر ضحاك را چون مار فر کاویان | شد فریدون بهر بسط معدلت اورنك یار
نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش | نه معدل نه سك تفلیسی قلاده دار
کس نمیگرید دیگر جز ابر نیسان درچمن | کس نمینالد دیگر جز بر سر گلبن هزار
کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران | کس پریشانی نیابد جز بزلف تابدار

رفت ان محنت کز او هردم هراسان بود جان
امد ان جانان که بودش دیده ها در انتظار

شاهد مشروطه ازرخسار برقع بر کشید | روز روشن گشت برایران شب دیجور تار
پس بحکم شیخ نورالله پشتیبان دین | انجمن تشکیل گشت از مردم آموزگار
دشمن انتر پرست باد پیما را بگو | خاك بر سرکن که امد بز ز اب جویبار
قفل خاموشی سخنگویان کشیدند از زبان | نغمهٔ آزادی اندر گوش ها شد گوشوار

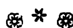


ای صبا از اصفهان برجانب طهران خبر — کای تدین را تومرکزوی تمدن را مدار
زد صفاهان بر ثریا برچم فتح و ظفر — آخر ای‌طهران توهم ازآستین دستی برار
تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست — این‌چه خواب غفلت‌است ازمردمان‌هوشیار

هرکس از میدان گریزان شد بخواری داد جان
هر که با خوف اشنا شد گشت در ذات دوچار

صوراسرافیل و روح القدس کز فقدانشان — چشم ایران اشك میریزد چو ابر نوبهار
گرزخون‌خویش‌کردند ازمین‌را سرخ‌رنك — پس‌چرا طهران نمی جنبد زجا بی اختیار
اندرین رزم ظفراندوز درعرض دو روز — کاصفهان کوبید کوس‌غیرت و جنك‌و نقار
از مجاهد گشت یکتن سالك دارالنعم — وز معاند صدتن افزون هالك دار البوار
فاش می‌بینم که هرشهردگر چون‌اصفهان — ناگهان از جا چنان جنبد که کشتی از بخار
کاخ استبدادرا ویران کند از بیخ و بن — باز گیرد زینهار از فرقهٔ زنهار خوار

گر مکرر شد قوافی چشم بوشی کن **وحید**
زنده باد ایران زمین بابختیاری بخت یار ❀



نگارش این‌گونه اشعار که راجع بدورهٔ کودکی ولاجرم کودکانه است برای ثبت و ضبط قضایای تاریخی است . و پارهٔ اشخاص هم که انروز مردود بودند شاید امروز مقبول باشند وبا العکس پس هرگونه مدح و ذم انروز میزان امروز نیست



☆(اقبال ومعدل)☆

(ترکیب بند)

این ترکیب بند بنام (**اقبال ومعدل**) پنج شش روز قبل از ورود ضرغام السلطنه وصمصام السلطنه هنگامی که بحکم علما بازارهای اصفهان بسته وعموم طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشتهٔ نظم آمد و در مسجد خوانده شد.

اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالك شیرازی برای تهدید مردم چند توپ بالای بروج قورخانه دولتی برده و بطرف مسجد شاه نصب کرد وهمین کار بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت

آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (**آقا نجفی**) با انکه همواره با استبداد همراه و ازمشروطیت متنفر بود ازشنیدن این ترکیب بند وبیشتر در نتیجهٔ مظالم معدل‌الممالك شیرازی همانروز مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای نجف را تنفیذ کرد وحاجی شیخ نورالله بواسطهٔ همراهی او موفق شد که بختیاری را باصفهان بیاورد و آورد و شد انچه شد.

☆(ترکیب بند)☆

باز بربام صفاهان کوس هشیاری زدند — خفتگان مهد غفلت دم ز بیداری زدند

دود مان گاوه شیپور جهانداری زدند — برسر ضحاك گرز ذلت و خواری زدند

دور کردند از بهشت اصفهان ابلیس را

مصدر کفر و شقاوت مظهر لبیس را

باصفاهان گر کدورت چندروزی یار بود　　بسته در زنجیر محنت گردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاك و معدل مار بود　　بود ضحاك آدمی کش مار آدم خوار بود

کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه
تا بسوی شهر آرد فر افریدون ز کوه

انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد　　کافرم من گر باابراهیمیان نمرود کرد
یوسف دین‌را فدای درهم معدود کرد　　عاقبت نمرود آسا جنك با معبود کرد

توپ کین را برگشوده جانب مسجد دهن
داده اعلان نبرد و کین بیزدان اهرمن

در حکومت نایب وی مظهر ابن زیاد　　انکه برد ان زیاد زشت را نامش زیاد
ان‌معدل اسم ظالم رسم دون فطرت که داد　　انش بیداد و جورش خاك اصفاهان بباد

رحم برخورد و بزرك و منعم و مضطر نکرد
شرم از پیغمبر و نواب پیمغبر نکرد

زد بدامان تمدن نام این ناباك لك　　هم جراحت بردل باکان دین شد هم نمك
اینچنین تا کس ندیده در زمین چشم فلك　　اسم و رسمش زودتر زین صفحه باید کرد حك

بیشتر از انکه سازد سیل سوی خانه میل
باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل

این‌معدل دشمن دین رسول مجتبی است　　ازبرای مسلمین خونش هدر مالش هباست
برچنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست　　تیر کیفر گر براین آماج ننشیند خطاست

بسکه اندر اصفهان این بد سیر بیداد کرد
هرکس اورا دید از شمر ستمگر یاد کرد

ای ستم کش پشت و بازوی ستمگستر توئی　　خسرو ظلم و ستم را بهترین لشگر توئی
بر عقوبت مستحق شایسته بر کیفر توئی　　از ستمگر هست اگر کس درجهان بدتر توئی

گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان
کی ستمگر زبسنی نخوت بسر دامن کشان

خواهی ار بیراستن زین گلستان خارستم　　از ستمکش ملك را پیراست باید نیز هم
هان زجا خیز ای ستمکش راست چون شیردژم　　تاشود روباه ظلم و کین گریزان در عدم

شیر اگر ناورد انگیزد شغال لنگ کیست
ننك مرزو بوم جم میر بهادر جنك کیست

تا نه بینی در صفاهان رسم عدل و داد را　　بست میباید بزندان دیو استبداد را
از خرابی باس کرد این کشور آباد را　　خواند میباید هما را راند باید خادرا

فکر فردای وطن میباید از امروز کرد
این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد

هرکس استبداد ورزد گر بشر باشد خر است　　ملکه خر درپیش استبداد خو پیغمبر است
کشتن یك مستبد هفتاد حج اکبر است　　هرکه بامشروطه توام باعدالت یاور است

بایدش پروانه‌وش عاشق شدن بر سازو سوز
تا شود شمع عدالت در وطن مجلس فروز

چند ای اهل صفاهان در حجاب ننك و عار　　اصفهان زین ننك و عار اندرجهانشد شرمسار
کیست تاجنبش کند ازجای خود ستار وار　　مستبد برداز گردد زاصفهان تبریز سار

هم ز منصوری بمیدان شجاعت دم زند
هم فراز چرخ گردون ازشرف پرچم زند

دل قوی دارید روز همت و مردانکی است　　دوستی بادشمن عدل ازخرد بیگانکی است
برستم کستر ترحم کردن از دیوانکی است　　چند این بیگانه دراین ملك خصم خانکی است

از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید
رفتنی کز آمدن باری پشیمانش کنند

ایة اللهـا توئی سر چشمهٔ آمال ما　　واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
ست دست ظلم اقبال و معدن بال ما　　عرضه کن پیش امام منتظر احوال ما

کای خدیو دین ز اقبال و معدن داد داد
سوخت ملت راو بس خاکسترش بر باد داد

بس‌دراصفاهان دوتن امروز بردین رهبرند   پاسبان مـذهب پاك حنیف جعفر ند
این‌دوتن در نه صدف امروز یکتا گوهرند   دیگران بوجهـل واینان پیرو پیغمبرند

حجة الاسلام والدین آیة الله فی الا نا م
شیخ نورالله انکه نور چشم خاص و عام

این‌دوتن درآسمان دین فروزان اخترند   دشمن بوجهل‌و پشت و بازوی پیغمبرند
مستبدرا خصم‌و بامشروطه‌خواهان یاورند   دشمنان این دو درشرع عدالت کافرند

بس مسلمانی بریش و سبحه و دستار نیست
ای بسا دستار کاندر آستین جز مار نیست

کیست حر باتا که خورشید جهان آرا شود   چیست این جرم سها تا بیضهٔ بیضا شود
آیة الله از کجا هر بیسر و بی پا شود   قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود

آیة الله یکنفر اندر صفاهـان بیش نیست
درچهارم چرخ یك خورشید تابان بیش نیست

کی ابو جهل لعین شایستهٔ پیغمبریست   موسی‌عمران شدن کی درخورهرسامریست
برسعادت درهمه هفت‌آسمان یك‌مشتریست   ثقة الاسلام بودن فیض‌و لطف داوریست

وانکه را اقبال کاشی ثقـة الا سلام کرد
گر مسلمان بود اورا کافرو بد نام کرد (۱)

چون وحید دستگردی دستیار اصفهان   ترك جان و سر بگیرئید ای نژاد کاویان
تا رهد از دست ضحاك ستم مرز کیان   فر افریدون بشهر از کوه آید نا گهـان

بختیـاری مملکت را بخت وش یـاری کـند
باز درجو آب عدل رفته را جـاری کـند

---

(۱) از تدابیر بی جای دولت استبدادی قاجار دراصفهان یکی این بود که علی رغم روحانیون مسجد شاه اصفهان که دارای نفوذ کامل بودند و لقب ایة اللهی و ثقة الاسلامی منحصر بآنان بود میر محمد تقی محلهٔ نوی ایة الله و میرزا ابراهیم چار سوقی را ثقـة الاسلام لقب دادند وهمین کار سبب شد که سید تقی معروف بآقا نجفی با آن نفوذ کامل وهمراهی با استبداد بامشروطه همراه شد وبختیاری را باصفهان آورد .

☆(پیام اصفهان)☆

یکی از روحانیان مستبد معروف **طهران** که در دورهٔ استبداد صغیر حکم قتل تمام اهالی تبریز و اصفهان را بدست سپاه استبداد داده بود هنگامیکه اصفهان با تبریز هم آواز و مستبد پر داز بود ناگهان بوسیلهٔ تلگراف خبر رسید که ترور و مقتول شده این خبر بشارت بزرگی بود برای شادمانی اهالی اصفهان بخاطر دارم که حاجی شیخ نورالله ثقه اسلام‌را همان روز ملاقات کردم وپس‌ازمصافحه گفت **بشرکم‌الله بالخیر دشمن عدل و آزادی بتیر کیفر مقتول ونابودشد** ولی‌این‌خبر تکذیب گردید ومعلوم آمد که تیر بپای‌اوخورده وقابل معالجه است‌من‌همانروز این ترکیب بند موسوم به (پیام اصفهان) را ساخته ودرمجمع احرار باحضور ضرغام السلطنه وحاجی شیخ نورالله خوانده وذبیح الله خان (مخبر المله) که درآن زمان خدمات بزرك باساس مشروطیت کرد و اکنون نمیدانم چه شده و درکجاست از اصفهان بدستیاری دوستان مشروطیت و آزادی خواهان مرکزی بطهران مخابره کرد .

دو نسخه از ترکیب بند هم یکی برای محمد علیشاه و یکی برای خود شیخ بتوسط پست سفارشی ارسال گردید

پیام اصفهان

ای صبا ای دم عیسی بنهادت مضمر   پیك عشاق وطن در همه بوم و کشور

سوی‌طهران زصفاهان ببر از بنده خبر   پیش آن شیخك . . . ضلالت پرور

بگو ای ذات تو بر نور تمدن ظلمات

تف براین طینت‌و صد لعنت‌حق براین ذات

نیستی فضل خدا فضلهٔ شیطانستی   درلباس بشری غایت حیوانستی

کافر است آنکه بگوید تو مسلمانستی   گرتو ایمشرك دون حامی ایمانستی

راستی کفر بسی به بود از آن ایمان

که بران چون تو ابوجهل بود پشتیبان

ای بکامت نمك ملت اسلام حرام		پیش خورشید شرف‌ذات تو تاریك‌غمام
منقصت چیست در آیین قویم اسلام		که شدی خصم مسلمانی واندر فرجام

دوست با بستی و دشمن ببلندی گشتی
تابع مذهب عباس افندی گشتی

تازه کردی بوطن فتنهٔ چنگیزی را		وسعت دایره دادی خط خو نریزی را
ریختی خون صفاهانی و تبریزی را		ای شده مایه بلا و ستم انکیزی را

منتظر باش که ملت ز تو کیفر گیرند
کیفر خون مسلمان ز تو کافر گیرند

بهمه صورت منحوس مصور گشتی		گاه شیطان و گهی دیو ستمگر گشتی
گاه از صدق به ششال برادر گشتی		چه گرفتی بگو آخر که ز دین بر گشتی

یلمکنیك آسا فرمانده قزاق شدی
ننگ ملك ولك‌تاریخ درآفاق شدی

هفت دنده دو سه رو لنگه و بیعار توئی		کافر و مشرك و بیدین‌وخطا کار توئی
تو بما دشمن و با دشمن ما یار توئی		سیل بنیاد کن دولت قاجار توئی

گر تو را شه بکشد جان بسلامت ببرد
ورنه ملت کشد و شاه ندامت ببرد

اصل‌هرجنگ‌و جدل مایهٔ هرشورو شری		بر سر فسق سر بر تن تقوی تبری
برحسین دیگر امروز شریح دیگری		چون ابو جهل لعین دشمن خیر البشری

باش آ گاه که ملت همه بوجهل کشند
ناخوش ارکشته شوی‌ملت اسلام خوشند

آیت الله مهبت بدر دجی مرد نبیل		رهبر ملت اسلام حسین بن خلیل
درنجف گشت ز رفتار شنیع تو قتیل		داد ملت زتو ستاند دا دار جلیل

ای شریحی که ترا قتل حسین است شعار
هیچت آیا خبری هست که آمد مختار

از تو روزوطن ما شده شام سیهست   گرد آشوب تو پوشیده رخ مهرو مهست
این چه آئین سیاهست و چه کیش تبهست   که عبادت شمری هر چه در آئین گنهست

سنگ بر شیشهٔ تقوی زدن از آئین نیست
شیشه انباشتن از خون خلایق دین نیست

عدل در مرز انو شروان روز افزونست   ستم از دایرهٔ بوم کیان بیرونست
بیست ملیون چو تو دون گر عدوی قانونست   صرفهٔ مالی اگر برد بجان مغبونست

هست چون خون سیاوش عدالت درجوش
کی ز افواه شود نور الهی خاموش

گر نهان گردی در قعر زمین قارون وار   یا چو ابلیس نهان گردی اندر دم مار
بخداوند جهاندار کریم قهار   که تو از ملت اسلام نیابی زنهار

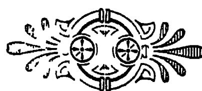
کشته گردی و بسوزند تنت زآتش قهر
عبرت خلق شوی در همه بوم و همه شهر

یك گلوله اگر از کشتن تو کرد خطا   صدهزاران دگر میرسد اکنون زقفا
منتظر باش که امروز اگر نه فردا   پیشك از فرق سر نحس تو تا پنجهٔ پا

شود از ضرب گلوله همه چون رویزن
درسقر جان کندت جای ز بیغولهٔ تن

ای شده رهسپر بادیهٔ گمراهی ✿   من وحیدم که بآیین عدالت خواهی
با ندائی که رسد آنسوی مه ازماهی   دهم ازکفر تو مرکون و مکان آگاهی

تا که ضرب المثل خلق در ایام شوی
شهره در دشمنی مذهب اسلام شوی ✿



☆(استیضاح)☆

یکی از وکلای انجمن ولایتی اصفهان معروف . . . الاسلام بیحد دستیار الفاظ و ازعالم معنی بیخبر و همواره الفاظ وجمل عجیب و غریب برای خود نمائی و شهرت بکار میبرد .

چنانچه امروز همدرطهران پارهٔ اشخاص از نردبان بکار بردن الفاظ وجمل غریب و بی‌معنی درشعرو نثر بیام فضیلت بالا رفته ومیروند والحق اگر صدر الاسلام امروز زنده و در طهران بود در میان این حکما و فضلای دیمی سلطان الحکماء والافاضل بود .!

وکلای انجمن ولایتی اصفهان از نطق این ناطق بتنگ آمده در خواست استیضاح کردند ومن این ترکیب را ساخته بتوسط یکی از وکلای محترم که الان در طهرانست برای او فرستادم .

اول تصور مدح کرده وپس از اینکه از قضیه اطلاع یافته بود با خواننده طرف شده ویك نفر شیرازی بیچاره که منشی انجمن بود و هیچ شعر هم نمیگفت فقط چون شیرازی بود مورد حملهٔ آقا واقع گردید پس از کشف مطلب چندی هم بامن درمقام خصومت وکشمکش برآمد وعاقبت قضیه بصلح انجام یافت .

☆(استیضاح)☆

(ترکیب بند)

کیست کز جانب ملت ببرد زود بیام   خدمت حضرت ذیرفعت . . . الآسلام

کای سمند سخنت سرکش وبگسسته لگام   بحر مواج سخن کان گهر خیز کلام

ای املت شده از جانب (رودشت) وکیل (۱)

شد ز نطاقی تو ملت بیچاره ذلیل ❀

---

(۱) رودشت . بلوکی است دراصفهان

درصف انجمن آری چوبصد عشوه جلوس　　باصدای خشن و گردن کج روی عبوس
از لغاتی که نه در کنز بود نی قاموس　　حس‌وهوش همه ازسربیری چون کابوس

آفرین برتو و بر نطق حکیمانهٔ تو
بختی منطق کف برلب دیوانهٔ تو

گاه از صورت و گاهی زهیولا گوئی　　گه ز اشراق سخن گاه زمشا گوئی
گه زسفلی گهی از عالم بالا گوئی　　گه لغز طرح کنی گاه معما گوئی

این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد
ربط بسیار بدیوانگی و تب دارد

غایت معرفتت مخرج صادو ضاد است　　هنرت نعره و شورو شغب‌و فریاد است
الحق این‌کله عجب صاحب‌استعداد است　　گرچه در یاوه سرائی همه کس آزاد است

لیك بی شبهه بهر چیز مقدس سوگند
که نکفت‌و نشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز تو میپرسم باز　　تامگر کشف شود هموطنان را این راز
منوعر چیست ومعنی چه دهد استگواز　　منتچس کیست و باشد چه لغت استیباز

این لغات از کتب عبری اندوختهٔ
یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منبقر رگوای رشگك بقر یعنی چه　　لفظ استخرار ای مظهر خر یعنی چه
منبسر ای با بو جهل پسر یعنی چه　　منتبزای بیزاز ریش بدر یعنی چه

از چنین ساز تو و زمزمهٔ تازهٔ تو
ناسخ انکر الاصوات شد آوازهٔ تو

مفردات تو چنین است ز ترکیبت وای　　بشکند در هم ترکیب ترا کاش خدای
بیش‌آهنگ وپس آنگاه درا هرزه درای　　این چنین قافله را سوی عدم باشد رای

ای جمل شقشقه نك از جملت میپرسم
معنی شقشقه های جملت میپرسم

نطق کردی که مقرنس بذنب پروین است　　　جو ز هر درفلك اطلس مه تدوین است

عقل فعال مقرمط بخط یرقین است　　　فتعین که بعدلیه غلط تیقین است

گر بدین برهان عدلیه بود بی قانون

این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون ؟ (١)

نیز گفتی که اوامرز نواهی است ملول　　　ظن مطلق شده درشك مقید مغلول

همه مستصحب و مسترصد فرعند اصول　　　خبر الواحد گاهی حسن که مقبول

پس بدین نکته مستفقهه میگویم فاش

که بود مسند نظمیه اراذل او باش

نیز گفتی که سموات ذوات الحبك است　　　متلقی بقبول علما فی الفلك است

کاشی نمره در خانه یقین منغمك است　　　متکتب سم الجن و بال الملك است

در سه ان قلت رسد وجه تأمل بنظر

که بود این بلدیه کفروت و کافر

نیز گفتی باحود و عشرات آلافست　　　مرکز زاویهٔ قائمه کوه قافست

جمع فی الهندسه مستفرق یا مر قافست　　　پنبه شد جبر و مقابل انا هم ندافست

انا قال و بکل العلما لیس خلاف

المعارف هو ملعون و خبیث الاوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشقاق　　　مبتدا فی الخبر آمد برواق اشراق

متنحنح نشود مستمز استنشاق　　　طاق و جفت اینجا نبود بعلومم انا طاق

فلذا غله چو مستطلب شد حالیه

با رطوبت مکن استلقا با مالیه

---

(١) در رد وایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبك کلامش این بود که مثلا باالفاظ و اصطلاحات نجومی غلط پس از بردن بباب اسنفعال بطلان اساس عدلیه را نتیجه میگرفت ویکی از جمل منورهٔ او که در خاطر دارم اینست (از نو عیر وانوعار در عالم انبقار بستعلم که هذه البلدیه عاص باهلها نست) و آنچه راجع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ وعبارات او است

نیز گفتی مترصع نشود استجناس　　　هست مستمجزو مستحقق‌و مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا درکل لباس　　　پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس

آنکه مسترئس و مستمشق سر بازونست
راستی را که قد استمسخ کاالمیمون است

نیز گفتی که بود منشغر اندر لاهوت　　　آشیانهای عصافیر جمال جبروت
فك صورت ز هیولاست مقول ناسوت　　　گفته درگوشم منقار دراز ملکوت

که اداره بولایت علموت است و خلاف
گرچه شاپور شود منوعر ذوالاکتاف



ای تهی مغز کدو کلهٔ معنی نشناس　　　وی بصورت بشر اما بحقیقت نسناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس　　　آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس

مشتبه گشته اگر بر تو که ناپلیونی
بخدا ناطق بی حس چو گرامافونی

... الاسلام ترا از چه لقب گشته و نام　　　گر زریش است چرا بزنشود صدرالانام
ور زصوت خشن است اینك بوق حمام　　　ای گذر کرده به بل هم اضل‌از کاالانعام

گر از این یاوه سرائیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از یاوه سرائی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی　　　دور گردان سر خر از چمن آزادی
تو و آنگاه وکیل وطن آزادی　　　وای کافتاد اسیر انجمن آزادی

آه کز مثل توشد ای سر استبداد
بار ور باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که دراین مرحله جان باخته اند   چون سپند ازتف این مجمره بگداخته اند

بوکالت نه تو نه مثل تو نشناخته اند   قامت افراخته و تیغ بر افراخته اند

زود برخیز از این مسند و اخلال مکن

خون یك ملت جان باخته پامال مکن

وضع توکیل تورا هموطنان میدانند   نقش را نازده از پشت ورق میخوانند

جان ندادند که نطق تو عوض بستانند   یا بپستان عدالت سر خر بنشانند

آن فدا کاری و سر باختن و جانبازی

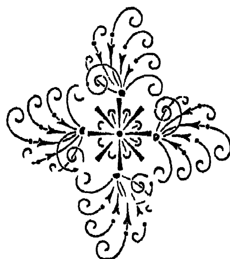
با خبر باش نتیجه ندهد این بازی ❀

باری امروز همه خلق غنی تادرویش   از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش

از تو خواهند بیان سخنت بی کم و بیش   زود توضیح بده نطق حکیمانهٔ خویش

ور نه بی شك زتو توضیح مکرر خواهند

ور مکرر ندهی دفعهٔ دیگر خواهند ❀



(تسلیت اذربایجان)

هنگامیکه سپاه تزاری روس آزادگان تبریز را روز عاشورا بتحریك خائنان بدار زد در اصفهان هیجان و انقلاب عظیمی تولید و مجلس ختم در مسجد شاه از طرف تمام طبقات گذاشته شد این مسمط برای افزودن هیجان منظوم و در میان جمعیت بسیار فراز منبر خوانده شد

☆(مسمط)☆

اشك شنگرفی بیارای گنبد نیلوفری — جامه اندر نیل کش ای آفتاب خاوری
بعدازین بدرود زن ای زهره بررامشگری — ترك شادی گوی و باش اندوه وغم رامشتری
(چند ساکن ای زمین چون آسمان کن اضطراب)

مطرب اندوه می خواند نوای تازهٔ — کاندر ایران باز سر زد ماجرای تازهٔ
دوخت ماتم بر تن کشور قبای تازهٔ — تازه شد درد وطن باید دوای تازهٔ
(این دوا ترك سر و جانست با جهد و شتاب)

ابرماتم برق خرمن سوز جان می آورد — بار محنت کاروان در کاروان میآورد
پیك غم پیغام سوی اصفهان می آورد — نامه خونین از آذربایجان می آورد
(نامهٔ چون خرمن آتش دران دلها کباب)

نامهٔ آتش صفت شادی گداز وعیش سوز — نامهٔ اندوه و محنت رور وزحمت فروز
نامهٔ بر دوست کرده چون شب تاریك روز — نامهٔ عنوانش این کز دشمنان کینه‌سوز

خطهٔ معمورهٔ تبریز گشت از بن خراب

خویش بیگانه منش گر دید با بیگانه یار چیره شد بر یار چون اغیار زشت نابکار
روز عاشورا یزید آسا مهیا کرد دار یازده آزاده را بردار زد منصور وار

کرد اندر جوی تبریز آب صافی خون ناب

گرچه میگویند روس این فتنه را آغاز کرد وین در ماتم بروی اهل ایران باز کرد
پشت پرده انکلیس این نغمه برما ساز کرد کشور اسلام را با سوگ و غم انباز کرد

ساخت فردوس برین را دوزخ ظلم و عذاب

روز عاشورا شد آزر بایکان چون کربلا حمله ور بر خطه تبریز شد کرب و بلا
پیشوای شرع احمد رانه پنهان بر ملا خون بخاك افشاند دشمن دوستانرا ازدصلا

کاندرین ملك است دشمن دوست را مالك رقاب

بنگر ای شهر صفاهان خطهٔ تبریز را خطهٔ زر دشت پرور بوم آزر خیز را
تازه بین در مرز ایران فتنهٔ چنگیزرا بین شکسته پر ز تازی زادهٔ پرویزرا

تا کله بر جاست سر بر گیر از بالین خواب

خیز وبرکش از میان تیغ ستیز و انتقام تا کران گیر ازمیان گرددستیزانگیزخام
دیدهٔبیداررا خواب خوش است اکنون حرام چند نسل کاویانرا خفته تیغ اندر نیام

تا بکی ضحاك دون در مرز جم مالك رقاب

خون مادرراه آزادی اگر ریزد بخاك یا بغلطد پیکر ما بر سر خاك هلاك
خاطر ما نیست از جان باختن اندیشناك زاب خون بایست دامان شرافت شست پاك

واینچنین بردست ناپاکان بپاکی ریخت آب

مهد زردشت است مرز و بوم ازربایکان زاذر کین سوختند این مهد را همسایگان
گوهر اگین مهدرا بردند مفت ورایگان رایکان نتوان بدشمن داد گنج شایگان

بیش ازین نتوان تحمل کرد این رنج و عذاب

خون ما در راه آزادی اگر ریزد بخاك   یا گریبان وار گردد پیکر از شمشیر چاك
عاشقانرا نیست بیم ازکشتن و ترس ازهلاك   هر که از جانباختن باشد بعزت بیمناك

جان بذلت باخت خواهد در شنکج بیحساب

ای گروه پست ناکس طینت بیداد کیش   چند از مشروطه بیگانه باستبداد خویش
خاطر آزادگان ازجورتان تاکی پریش   هرگزازاین پس‌نخواهد دیدکس‌مانند پیش

صد نفررا یکنفر دربسته بر گردن طناب

گر به تیغ روس در تبریز ای اعدای دون   ازصدآزادی طلب برخاك افشاندید خون
باش کزهرقطره خون‌سیلی‌دمدشنگرف گون   کاخ استبداد ازاین سیل گردد سر نگون

کشتی بیدادرا بلعد نهنگ انقلاب

بیش‌ازین ایران زمین‌را طاقت بیداد نیست   کنج زندان جایگاه ملت آزاد نیست
کشور جم منزل ضحاك استبداد نیست   فر افریدون و گرز کاوه گر در یاد نیست

تازه شد تاریخ و آمد کاوه را نایب مناب

ثقة الاسلام در تبریز اگر منصور وار   روز عاشورا اناالحق گفت بربالای دار
کیفر خون یك آزادی طلب در روزگار   هست خون صد هزاران مستبد نابکار

ای ستمگاران لدوا للموت و ابنوا للخراب

روز آذربایجان شام الم انگیز شد   سخت تر شام الم از روز رستا خیز شد
خاك از خون مسلمانان عبیر آمیز شد   زاین قیامت گوییا در خطهٔ تبریز شد

جای آن دارد که از مغرب بر آید آفتاب

جای دارد چون قبا گرچاك پیراهن کنیم گوش گردون کر بخاك از ناله‌و شیون کنیم
بر سلیمان گریه از بیداد اهریمن کنیم هان لباس صبررا تا کی وبال تن کنیم

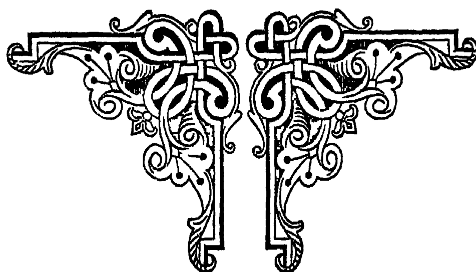
پاره کن ای پنجهٔ غیرت لباس صبر و تاب

آنکه گردد برق خرمن سوز استبداد کو بیستون ظلم را تا بر کند فرهاد کو
تا کند نا بود قوم عاد باد عاد کو مستبد پرداختن را ملت آزاد کو

تا ز آزادی باستحقاق گردد کامیاب

چون **وحید** دستگردی دستیاردین شود برق خرمن سوز استبدادو ظلم‌وکین شود
پای تاسر ازترش‌روئی چوگیسو چین شود چون خردمندان دراول روز آخر بین شود

پوید اندر راه عزت جوید از چاه اجتناب



☆(تسلیت)☆

☆(آزادی خواهان)☆

در دورهٔ استبداد صغیر رکن رکین مشروطیت وشالوده ریز کاخ عدل و آزادی (آیة الله الکبری حاجی میرزا حسین بن حاجی میرزا خلیل) را ناگهان فرمان در رسید و شهرت مقرون بحقیقت یافت که بحکم روحانی نمایان مستبد مرکز و بدست جنایت وخیانت مسموم وشهید شده است .

هنگامیکه درمسجد شاه اصفهان مجلس ختم و ترحیم برقرار و تمام طبقات بمراسم سوگواری اشتغال داشتند این مسمط بنام (تسلیت) انشاد گردید .

☆(تسلیت)☆

چیست باعث نا مسلمانان دوچار ماتمند | دستیاران صفا و عیش یا بند غمند
سوگوار از ماتم جمشید اولاد جمند | قلب ها مجروح ماتم زخم ها بیمرهمند

گشته دارالعیش بر اسلامیان بیت الحزن

نیست دامانی کز اشك دیده رشك لاله نیست | نیست چشمی کز سرشك لاله گون پرژاله نیست
نیست کاخی کاندران سوك وخروش وناله نیست | نیست رخساری که پیرامونش از خون هاله نیست

از بزرگ و کوچك و برنا و پیر و مرد و زن

نوك مقراض ستم شیرازهٔ دین در گسست | زین گسستن بازوی دین پشت آزادی شکست
تیر استبداد بر آماج آزادی نشست | شد شهید راه حق دردست باطل حق پرست

گرچه جاوید است زنده مات من یحیي السنن

شد بدشت کربلا باز ازجفای ری قتیل — سبط روحانی پیغمبر حسین بن خلیل
شرع یزدانرا قوام آیین تقوی را دلیل — چون ابوذر درمقام صدق‌و تقوی بی بدیل

بیقرین در زهد مانند اویس ذوالقرن

شد بمغرب ز آسمان شرع تابان اختری — منهدم از کعبهٔ دین گشت رکن ا کبری
خامش از باد اجل‌شد شمع دانش گستری — چیره شد بدگوهری برسرد والا گوهری

برد از دست سلیمانی نگینی اهرمن

رهبر شرع مبین را شیخ . . . . کشت — گرچه شاه مستبد کافر خود خواه کشت
مجتبی وارش بزهر قاتل جانکاه کشت — کشته گردد ناگهانی هرکش نا کاه کشت

جعده ـ کام دل نخواهد یافت در قتل حسن

ایصبا از من بگو میر بهادر جنگ را — حافظ جهل و بلاهت دشمن فرهنگ را
نیز شیخ . . . از پای دانش لنگ را — آن زده بر شیشهٔ ناموس ملت سنگرا

کای بد اندیشان دولت زشت خواهان وطن

عنقریب آید که دار کیفر ملی بپاست — بر فراز دار کیفرخصم ملت کرده جاست
هر که بیگانه ز خویشانست وباغیر آشناست — مورد طعن و ملامت مستحق ناسزاست

فالعنوهم و اقتلوهم یا صنادید الوطن

ای پناه دین حق ای آیة الله عظیم — ای بتو اسلام قائم وی ز تو ملت قویم
ثقه الاسلام ای بر کشتن قبطی کلیم — حافظ سبطی نگهبان طریق مستقیم

حامی احرار دین شرع نبی را مؤتمن

ای شما را آستان دارالامان مسلمین — مأمن اهل صفاهان پاسبان مسلمین
در چنین ماتم که آتش زد بجان مسلمین — تسلیت میگوییم ایدون از زبان مسلمین

مر شما را کاندرین سوگست دل یار حزن

رفت اگر ازدست ما آن گوهر علوی مآب　　گوهر پاك شما بادا مصون از انقلاب

زنده باد اسلام و ایران و کتاب مستطاب　　نیست بادا کفر و استبداد باد ازبن خراب

مستبد زشت بادا بسته در بند شجن



(مرثیت)

هنگامیکه محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را بتوپ بست این مرثیت بنام شهدای آزادی منظوم گردید .

مرثیت

باد ستم خزان کرد　　گلزار گلعذاران

بر کند تیشهٔ غیر　　نخل امید یاران

چون گل دریده دامن　　چون لاله داغدارند

آزادگان گلزار　　از هجر گلعذاران

مانند نو نهالان　　درباغ بی پرستار

خوابند باغبانان　　مستند غم گساران

خون درعروق یاران　　چون نافه گرنشدخشك

چون آهوان آزاد　　گشتند تیر باران؟

در حجله گاه اغیار　　ناموس ملك چون رفت

گر بر نبسته غیرت　　رخت از دیار یاران

دارای مملکت را درخاك و خون کشیدند

جانوسیار طبعان همدست ماهیاران

یوسف بدرهمی چند بفر و خنند خرسند

داد از شکم پرستان آه از علوفه خواران

خون غم سیاوش در طشت میزند جوش

کیخسروا بیارای صفهای کامکاران

ای گرز کاویانی وی پرچم کیانی

برخیز تا فریدون آید ز کوهساران

ضحاك را بکوبید سرزیرسنك چون مار

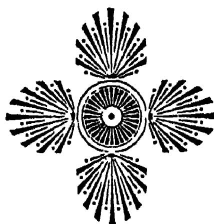
در آستین کشور تا چند جای ماران

باش ایوحید خرسند روزی نمیرود چند

کاین عرصه باز بینی میدان شهسواران

از مسند سلیمان تا اهرمن شود دور

آصف یرورد دهر درمهد روزکاران



☆(سردار اسعد)☆

(حاجی علیقلی خان بختیاری)

سرمایهٔ سعادت و افتخار ایل بختیاری حاجی علیقلیخان سردار اسعد بشمار است . اینمرد بزرک در اخلاق وعادات وهوش ودانش طرف نسبت و شباهت با سایر رؤسای بختیاری نیست ونباید مقام اورا ازطایفه وفرزندان او قیاس گرفت .

سردار اسعد باحدی ظلم و تعدی نکرده و چون ایلخانی گری بختیاری با ستمگری توأمست هیچوقت ایلخانی نشد همواره درچار محال مشغول مطالعهٔ کتب تاریخ و ادب و بیشتر در اروپا بسیاحت مشغول بود .

سردار اسعد با شعر و ادب آشنا و ادب دوست وشاعر پرور بود و بحکم این طبیعت از ظلم و ستم بر کران بود چیزی که در این وجود کامل میتوان قنص شناخت این است که عاطفت پدری و شرکت خانوادگی کرنده **(انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح)** را از خاطرش فراموش کرده وازاین راه ناگزیر بشرکت در مظالم خانوادگی تن درداد و همین مسئله عاقبت کاخ سعادتی را که در بختیاری شالوده ریخته بود منهدم ساخت .

کلمهٔ مشروطیت وسخن آزادی ومساوات بذریست که او دربختیاری افشاند وکم و بیش ثمر داد و بهمین سبب در عصر استبداد کبیر نسبت کفر ولا مذهبی باو میدادند .

هنگامیکه صمصام السلطنه وضرغام السلطنه اصفهانرا از لوث حکومت استبدادی محمد علیشاه پاك کردند واین خبر در اروپا منتشر گردید اول تلگراف تهنیتی که از اروپا باصفهان رسید از طرف او بود و اگر همراهی او نشتبان نمیشد در برابر سایر خوانین مستبد بختیاری مانند امیر مفخم وسردار جنك و سردار ظفر که اوای همراهی استبداد محمد علیشاه را بدوش گرفته درتبریز وطهران بقتل و غارت

آزادی طلبان مشغول بودند صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه مقاومت نکرده بترك اصفهان میگفتند.

پس از تسخیر اصفهان تلگرافهای تهدید آمیز ووعدوعیدانگیز بسیار ازطرف محمد علیشاه باصفهان مخابره شد و سردار ظفر و امیر مفخم داوطلب سپاه کشی باصفهان وجنك با صمصام وضرغام شدند و سردار محتشم و سردار اشجع یك نیمه بختیاری را باخود همراه کرده و برای همراهی استبداد از بختیاری حرکت کردند و دراینموقع کار اصفهان بسیار سخت ودشوار بنظر می‌آمد ولی تلگرافهای سردار اسعداز اروپا طرفداران مشروطیت را تقویت و پیروان استبدادرا تضعیف کرد و چون تلگراف تنها کافی نبود بفوریت از اروپا حرکت کرده از راه محمره بختیاری باصفهان رهسپار گردید.

محمد علی میرزا چون میدانست که سبب آمدن صمصام السلطنه باصفهان معزول کردن اوست از ایلخانی گری مجدد اورا ایلخانی کرد و بشرط انکه اصفهانرا تخلیه کند عفو خودرا شامل حال او ساخت اما تلگرافات سردار اسعد این دسیسه را از نتیجه عقیم گذاشت.

بخاطر دارم که هیئت وزرای محمد علیمیرزا یکروز صمصام و ضرغام وعلمای اصفهانرا بتلگرافخانه خواسته وحضوری بمذاکره مشغول شده وحاضر شدند که اعلان عفو عمومی باصفهان بدهند مشروط برآنکه صمصام وضرغام بیختیاری مراجعت کرده و علمای اصفهان یعنی حاجی شیخ محمد تقی و حاجی شیخ نورالله هم از دولت اطاعت کنند و دولت پس ازآن مشروطیت را اعلان کند.

سردار ظفر با سپاه استبداد و سردار جنك و امیر مفخم هم در قم بتهدید مشغول بودند در تلگرافخانهٔ اصفهان وقتی که آقایان مشغول مشورت برای جواب‌دادن مرکز بودند ناگهان سردار اسعد با دوسه سوار بختیاری از گرد راه در رسید در صورتیکه معهود چنان بود که سه چهار روز باسپاه بختیاری وارد اصفهان شود.

پس از ورود بتلگرافخانه وخبر یافتن مرکزیان اورا طرف مخابره حضوری

قرار داده و از راه نصیحت خواستار شدند که صمصام و ضرغام را از اصفهان خارج کند . جواب داد اگر تمام ایل وافراد بختیاری برگردند من تنها بطهران آمده وتخت وتاج استبداد را سرنگون خواهم کرد .

سه روز بعد سپاه بختیاری از راه در رسید و بتدریج بطرف طهران حرکت کردند .

این ترکیب بند همان زمان ساخته شد ویك روز برای سردار اسعد باحضور مجد الاسلام کرمانی که آنوقت از طهران باصفهان فراری شده بود خوانده شد.

(ترکیب بند)

هوش و هنر

گر آدم هنر وری و مرد هوشیار
بر این چکامهٔ هنر و هوش گوشدار

شیوا چکامهٔ که ز الفاظ دلفریب
درگوش نوعروس معانیست گوشوار

درحجلگاه فکر چنین نوعروس بکر
زینت نکرده ماشطهٔ فکر هوشیار

بحری است پرصدف صدف آکنده ازدرر
کانی است پرگهر گهر ناب شاهوار

شرح وطن پرستی سردار اسعد است
حاجی علی قلیخان مرد بزرگوار

جان خرد حیات تمدن بقای ملك
قانون عدل کنز هنر اصل افتخار

میبالد از مساعدتش در زمانه دوست
مینالد از معاندتش خصم نابکار

اسلام از مساعی وی گشته بهره مند
حریت از مساعدتش مانده پایدار

چون دید درخطر بدو چشم مآل بین
مرز کیان ز محنت اغیار و کید یار

هر قاطع طریق شده قائد فریق
هر دزد گشته قافله سالار در دیار

در تاب شد سپند وش از تاب مجمره
سیار شد ستاره فش ازچرخ کجمدار

فردا همی بچشم من آید که ملك جم
از فر زور و بازوی این میر نامدار

آزاد گردد از ستم و نوعروس عدل — از چهره پرده در فکند آفتاب وار

از مسند سلیمان بر خیزد اهرمن — در ملك جم نماند ضحاك را قرار

کس مستبد نه بیند الا بچاه ویل — کس ظلم کیش ننگرد الا بقعر نار

درباریان کافر ایران فروش را — ازشش طرف احاطه کند قهر کردگار

ازصدر تا بذیل و ز مرئوس تا رئیس — بیند سزای کردهٔ خود سخت درکنار

دربار ظلم را بکند ریشه سیل عدل — صدرش بدل بذیل و مشیرش شود مشار (۱)

سوی عدم شتابد نوری چو پلکنیك — عبرت شود امیر بهادر فراز دار



میرا وطن پرستا بازوی ملتا — ای بر ستم شراره و برعدل دستیار

حزم نو تا چوموسی برملك شد شبان — فرعون ظلم ماند به نیل عدم دچار

چشم امید ملت اسلام سوی تست — ازهند و فارس تا بخراسان و قندهار

چون یکقدم بملت نزدیك تر شدی — دور ازخطر شدند بفرسنك صدهزار

زوتر بجه بسوی ری ای عیسوی نفس — تا وارهد وطن مگر ازحال احتضار

پاینده باد مرز کیان بوم کاویان — فیروز باد لشکر بهروز بختیار

بعد از سپاس ذات عدیم المثال وی

درمرز و بوم جم بشنو شرح حال وی

ـ بند دوم ـ

ز کشور فرانسه گردید به شتاب — کشتی فکن بدریا چون عکس آفتاب

درین ورود گشت سپهر بحر بیکران — بحری که هفت دریا در پیش او سراب

---

(۱) اشاره بمشیرالسلطنه است که درآنوقت رئیس‌الوزراء و صدراعظم بود .

در ساحل محمره از بحر شد برون آنسان که از میان صدف لؤلؤ خوشاب
پیرامنش بزرگان گشتند انجمن آتش زبان چو شمع سخن گفت درصواب
کامروز کشتی شرف و عزت وطن گشته دوچار موج بدریای انقلاب
نزدیك آن شده است که بیرون رود زدست مارا زمام رشتهٔ هستی ز پیچ و تاب
هنگام آن رسیده که همسایگان شوند ضحاك وش بکشور جم مالك الرقاب
زاین پس بجا نماند ناموس و فرو جاه کافر کجا گذارد اسلام یا کتاب
امروز روز همت و هنگام کوشش است فردا چه سود جنبش و اندوه و التهاب
هان بنگرید حال وطن را بچشم هوش تا خون دل فشانند از دیده جای آب
تبریزیان که برچم فر و شکوهشان سایه فکن شداست بگردون برآفتاب
آخر نه این جماعت با ما برادرند این نیست راه و رسم اخوت بهیچ باب
ما مست جام شادی و آنان غریق خون آنان بجنك و پهنه درو مابمهد خواب
باید بجان و دل گفت امروز ترك سر در پهنهٔ نبرد گرائید با شتاب
توقیف کرد گمرك و کشتی هر آنچه بود با سیم برق کرد بدولت چنین خطاب
کایدون حقوق ملت مشروطه خواه را بایست رد نمودن بی گفت و بی جواب
ورنه من از محمره آیم بملك ری با لشگری فزون تر از حیطهٔ حساب
نه مستبد بجای گذارم نه ظلم کیش معمورهٔ ستم بعدالت کنم خراب

این بود در محمره اجمال حال او
تاری چگونه شرح دهد بر خصال او

س منزل از محمره در بختیار کرد وان ایل را بملت جون بخت یار کرد
ایل جلیل محترم بختیار را انباز عزت و شرف و افتخار کرد
بازوی دوستان شد و پشت دلاوران با دشمنان معاملهٔ ذو الفقار کرد
هم ظلم گسترانرا یکباره نا امید هم عدل پرورانرا امیدوار کرد
باد بهار بود مگر فیض مقدمش کآفاق را چوخلد برین لاله‌زار کرد

هم رایت ستم بزمین ساخت سرنگون — هم پرچم شرف بفلك استوار کرد
پس لشکری ز وصف فزون، از شمار بیش — از بهر دفع دشمن دون اختیار کرد
جنبش گرفت و یکسره هامون و کوه و در — مهد سیاه کاری خنجر گذار کرد
نعل سمند قلهٔ کوه گران بسفت — برق درفش چشمهٔ خورشید تار کرد
اطلس شد آسمان مکوکب که هر چه داشت — کوکب بفرق لشکر ملی نثار کرد
تاب کمند گردن گردون بطوق بست — نعل سمند گوش زمین گوشوار کرد
آواز کوس جان مؤالف سمین نمود — فریاد نای جسم مخالف نزار کرد
هرگز بدیده سنك صفاهان نمیکند — کاری که از قدوم شریفش غبار کرد
قانون قویم و کاخ عدالت مشید ساخت — روز سیاه کاران چون شام تار کرد
یوسف صفت بمصر صفاهان رسید باز — روشن دوچشم مرمد شهر ودیار کرد
یعقوب را قریر دو چشم ضریر ساخت — سرسبز باغ عدل جو باد بهار کرد
بر اصفهان زمانه سی خواند تهنیت — آنگه که شادی آمد و انده فرار کرد

وا این چامه‌را به تهنیت از گفتهٔ وحید

خواند آسمان ببانگ بلند و زمین شنید

بشری لك ایصفاهان روح روان رسید — بازت توان بکالبد ناتوان رسید
زیبا خصال یوسفی از مصر تا کند — روشن دوچشم مرمد کنعانیان رسید
گسترده شد بساط عدالت بملك جم — تا بر سریر مقدم نوشیروان رسید
بستان عدل سبز شد از فر فرودین — بر شوره زار ظلم دم مهرگان رسید
تا دیو را زملك سلیمان برون کند — با اسم اعظم آصف ایرانیان رسید
از کوهسار فر فریدون بشهر تافت — بر چرخ از زمین علم کاویان رسید
ضحاك را بکوبد تا مار وار سر — کاوه بدست گاوسر از اصفهان رسید
اندر زمین ملك جم از بهر رجم دیو — سوزان شهاب ثاقب از آسمان رسید
بر انتقام خون سیاوش معدات — ز افراسیاب رستم زاملستان رسید

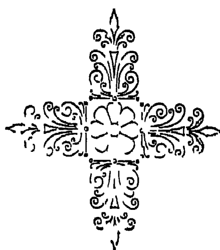
عصر جفا و بخت بد و کهنگی گذشت		دوران عدل‌تازه و بخت جوان رسید
شیرین کند بکام وطن تا مذاق جان		تنگ شکر ز جانب هندوستان رسید



ایمردم ستم‌کش طهران که در شکنج		ماندید اسیربس بلب‌خسته جان رسید
مژده که نوح وقت بطوفان حادثات		با کشتی سلامت و امن و امان رسید
حاجی علیقلیخان سردار بختیـار		دفع گزند دشمن از دوستان رسید
دور ازگزندگرگ درنده‌است‌گوسفند		تا برگله چوموسی عمران شبان رسید

پاینده باد گوهر یکتا بکشورش
خالی مباد نه صدف از پاك گوهرش

این ترکیب بند تقریباً سه برابر مقداریست‌که نگارش یافته ولی بقیه بدست نیامد هرگاه بدست آید در خاتمهٔ جلد دوم ره آورد که ضمیمهٔ سال دهم خواهد ود درج میشود .



(خوش امد)

ترکیب بندی بنام (خوش آمد) آنگاه که ابوالقاسم خان و سردار معظم بختیاری سپاه خودرا دراصفهان صف‌آرائی‌کرده بمیدان جنك عمومی میشتافتند منظوم گردید و اکنون آنچه در دست است نگاشته میشود

(خوش آمد)

سود اصفهان بچرخ برین فرق افتخار
پیرایه سر ز پای جوانان بختیار

بار دیگر بکشور جم یار گشت بخت
روز سپید آمد و طی گشت شام تار

ای دودهٔ فریدون به به خوش آمدید
اینك بشهر همچو فریدون زکوهسار

آزادگان ملك بر آزادی وطن ❀
دارند بر قدوم شما چشم انتظار

چشم ضریر ملت ایران قریر گشت
تا جست از قدوم شما سرمهٔ غبار

ای یادگارهای کیومرث و اردشیر
وی دودهٔ کیان و هژبران روزگار

ای در نبرد خصم جو بهمن دراز دست
تا چند دست بسته بزندان سفندیار

بر انتقام خون سیاوش معدات ❀
کیخسرو عجم زد شیپور کار زار

افراسیاب و شنگل و خاقان حین که‌اند؟
رستم چو سبز خیمه فرازد سپهروار

ن کیست تا سام برد زی تزار روس
کای مانده در فریب بریطانیا دوچار

ای‌داده التیك و لهستان ز دست خویش
دیگر ترا بکشور و بوم عجم چکار

!بحرس جند بازی آخر بده شیر
بهراس سخت‌و گردن شیر دژم مخار

توران زمین بایران بگذار و بازگرد
ورنه سزای تو بگذاریم در کنار

✡ از آتش نبرد در ایران فروختن ✡

✡ صرفه نمیبرد عدو الا که سوختن ✡

هان ! ای نژاد کاوه و اولاد داریوش — اسفندیار دوده و هوشنگ عقل و هوش
بشتاب تا ز خون بد اندیش مرز جم — کهسار و دشت را بنمائیم سرخ پوش
ای حس انتقام سرا پای ما بگیر — وی خون انتقام بشریان ما بجوش
روباه و خرس چاره ندارند جز گریز — در بیشهٔ که شیر کشد از جگر خروش
از دشمنان خانگی ای نسل کاویان — باید بگرز کوفت سراول چو مار دوش
شمشیر انتقام بر آورد از نیام * — اول برای کشتن مشتی وطن فروش
آ گنت زشت و منشی جاسوس نابکار — شهزادهٔ بد اختر ناپاك زشت کوش
ز اینگونه خویش چیره بما گشت اجنبی — ورنه بجنگ گربه نمیگشت شیر موش
اسکندر از خیانت جانو سیار پست — آلوده کرد مملکت پاك داریوش
قفقاز کو؟ بلوچ چه شد؟ ترکمان کجاست؟ — انباشته نه پنبهٔ غفلت چراست گوش
هان ! ای دلاوران زدوسو حمله‌ور شوید — بردشمنان خویش چو برخیل صعوه قوش
جنبش کنید از بس آرامش دراز — جبران کنید کسر خمود آفت خموش
با خون خویش نقش ستم شستشو کنید — زینت دهید صفحهٔ تاریخ ازین نقوش
شیپور جنگ و رزم کنید ارغنون بزم — وز خون خصم ایران باشید باده نوش
اکنون کنید چارهٔ فردای خویشتن — تا چند زیر بار ستم خسته همچو دوش

* یاد از شکوه و داد انوشیروان کنید *

* آزاد از ستم بر و بوم کیان کنید *

جنبش گرفت لشکر ایران بعزم جنگ — افکند شور و زلزله در کشور فرنگ
شد کار روس زار بمیدان کار و زار — بر انگلیس پهنهٔ ناورد گشته تنگ
سازانف و گری را از سر پرید هوش — دلکاسه را بکاسهٔ آز اوفتاد سنگ
افراسیاب کیست و خاقان چین کدام — رستم چو جنگجوید در دست پالهنگ
پرچم گشا درفش کیان شد بر آسمان — کوبید کاو سر سر ضحاك بدرنگ
روز نبرد شیر ژیان خرس دون کدام — پیش دره پلنگ که باشد شغال لنگ

چون پور زال روی بمیدان کین کند   البته پیر زال گریزان شود زجنگ

هان ای دلاوران عجم وی نژاد جم   شهد جهان کنید بکام عدو شرنگ

بر جان انگلیس زند هند صد شرار   خالی کند گر ایران در هند یك تفنگ

قفقاز بهریاری ایران زمین ز جای   خیزد بدست تیغ و کمر بسته بهر جنگ

از ماهیان خورد چه خیزد بحر دهر   چون در میان بحر گشاید دهن نهنگ

* ای ماهیان خورد بدریای کار زار *

* آمد نهنگ وکار شما سخت گشت زار *

دیروز انگلیس دغل گر بدست روس   بر بست توپ کین بحریم خدیو طوس

ور برفراشت دار به تبریز و زد بدار   آزادگان کشور جم را علی رئوس

امروز بین که لشکر کیفر ز ششطرف   نه ز انگلیس مانده بجا لشکر و نه روس

محصور کرده آلمان بطروگراد را   طیاره بمب ریخته درلندن از پروس

پاریس دی عروس جهان بود و حالیا   زالی است زشت‌وبشت‌خم‌وخسته‌و عبوس

گردید صد هزار کلیسا ز بن خراب   بر فرق پاپ زد فلك نیلگون دبوس

امروز روز همت و هنگام غیرت است   ورنه چه سود فردا سودن کف فسوس

دشمن ز سر فتاده بچاه مذلت است   بر دیو مرك کردن میبایدش عروس

دوران خواب غفلت ایرانزمین گذشت   کز دست بوس داشت همی میل پایبوس

امروز سرفراز بمیدان کار زار   بسته است در لگام سر دشمن شموس

بر چیده تخم دشمن ناپاك از وطن   زان سهل‌ترکه دانهٔ چند اززمین خروس

* این مرز مرز نادر و دارا و بهمن است *

* دارای برز برزو و فر تهمتن است *

ایرانیان که بر وطن خویش یاورند   فیروز بخت و پاکدل و پاك گوهرند

از آب نیکنامی جون خضر زنده اند   د ر کشور سعادت پاینده سرورند

جانو سپار های بدارا کشیده تیغ فردا نصیب دار بدست سکندرند
آگنت هـای گشته بکفار دستیـار آویخته بدار مجازات و کیفرند
پاداش این دو رویه خلایق که دیدهٔ فردا ببین بتیغ چو جوزا دو پیکرند
افراسیاب خون سیاوش بخاك ریخت ایرانیان هنوز بخواب خوش اندرند
بایست خون سرخـه فشاندن بانتقام قومی که این عقیده ندارند کافرند
باور کنند وعدهٔ دشمن بدوستی بعد از هزار تجربه خوش سهل باورند
غره مشو بدوستی خصم زینهـار ❀ روزی رسد که نرم زبانها چو خنجرند
ایرانیان بهوش که در ملك داریوش تورانیان چو کشتی افکنده لنگرند
آنان برند گـوی سعـادت بروزگار کافکنده همچو گوی بمیدان کین سرند
آنان دهند کشتی ملك از خطر نجات کامروز جون نهنك بدریا شناورند
گـه بر فلك بیاری طیاره شاهبـاز گه بر زمین در آتش هیجا سمندرند

☆ دریا و آسمان و زمین دستیارشان ☆

☆ فتح و ظفر قضا و قدر پیشکارشان ☆

دو سه بند دیگر از این ترکیب بند باقی است ولی بدست نیامد .



☆(فکاهیات)☆

قطعات و مثنویات اجتماعی بطرز فکاهی نیز در انزمان بسیار ساخته شده و در جراید اصفهان غالباً طبع گردیده ولی اینك بچند قطعهٔ که در دست است اکتفا میرود .



مقارن ظهور جنك عمومی پس از رفتن مستر شوستر امریکائی و دست اندازی مستشاران بلجیکی بمالیه ایران (مسیو پاکه) بلجیکی بریاست مالیه اصفهان با اختیارات تامه منصوب گردید و بنام اصلاح مالیه درهر بلوك یك ادارهٔ عریض و طویل بمدیریت یك دزد شیاد تشکیل ساخت و مدیر هر ادارهٔ نیز بااختیارات تامه و مصاحبت یك فاحشه وتمام وسائل عیش و نوش بسمت مقصد حرکت کرد .

این اصلاح وتشکیل انعکاس غریبی در اصفهان پیدا کرده وهمه درشگفت ماندند . برای تهنیت قدوم مسیو پاکه و تشکیلات تازه این قطعهٔ فکاهی برشتهٔ نظم در آمد

☆(بن ژور مسیو)☆

بن‌ژور (**موسیو پاکه**) که‌خوش کردی اداره
مالیهٔ این شهر بدستور دو باره ❀

صد دایره آراسته کردی و مزین ز اطفال نکو منظر جلفا و جوباره (۱)
واطفال چو شیخان ریاگاه بمحراب در سجده و گاهی چو مؤذن بمناره
یکباره بدوران تو دیوث نماند است غرزن شده درعهد تو مرد همه کاره
تا دایرهٔ تازه در اطراف بلوکات تشکیل نمایند بهر سمت و کناره

---

(۱) جلفا محلهٔ ارمنی نشین وجوباره محلهٔ یهودیان اصفهانست .

حرکت بنمودند مدیران مجرب — با نغمهٔ طنبور و دف و چنگک و نقاره
شهری بتماشا شده بر بام و در انبوه — رقاص میانه رو و مطرب بکناره
هردایره ز اجزای مناسب شده تشکیل — شرطست تناسب بلی اول باداره

☆ ☆ ☆

زاقولی و ترکه (۱) ز پی غارت لنجان — با غمزه و غربیله شده گرم اشاره
وز غارت سرمایهٔ بیچاره رعیت — یك روزه اداره شده بازار مکاره

☆ ☆ ☆

غارتگر رودشت (۲) فرنگیس و جلالند — مملوك و اجیرند مدین مال الاجاره
بی اسلحه غارتگر خلقند و ندارند — جز کهنه غلافی شده مرهون کتاره
آقای فشارك بزواره شده زوار — درتحت فشار آمده کوپا و زواره (۳)
فیسی - بمدیریت جی گشته سر افراز — غارتگر جی لشگر فیس است چه چاره ؟
فیسی و بنان راست دراین دائرهٔ نو (٤) — دو کهنه امیر ند بیك دار الاماره
سرمایهٔ این هر دو امیر است بغارت — یك تنبك بی پوست و دو دایره پاره
..... بسده با ارسی دوز (۵) — هم دوخته پاپوش و هم افکنده شراره

☆ ☆ ☆

سید احمد دکتر ز پی نهب نواقل — آراسته یك اردوی افزون ز شماره

---

(۱) ذاقولی یکی از معروفات اصفهان و ترّنه اسدالله خان نامی است ترك . و لنجان بلوکی است غربی در بکفرسنگی اصفهان

(۲) فرنگیس یکی از معروفات وجلال خان یکی از اطفال عارنگر مالیه و رودست بلوکی‌است شرقی درچار فرسنگی اصفهان

(۳) فشارکی یکی از معروفات وکوپا و زواره دو بلوکند درسمال اصفهان

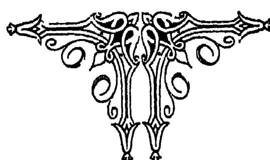
(٤) فیسی از معروفات وبنان الملك نام مدیر دایره جی و جی بلوکیست جنوبی متصل باصفهان و در قدیم از محلات اصفهان بوده

(۵) ارسی دوز یکی از معروفانست

ازکودك رامشگرو ازمطرب خوشگوی		گردیده نواقل فلکی پر زستاره
شغل همه در روز بیا مشق پیاده		کار همه شب تا بسحر رقص سواره
از خون مسلمان همه را غازه رخسار		وز لخت دل خلق بدست همه پاره
ناوك فکن ازغمزه کمانگیر ز ابرو		پیکر چو سمن نازك و دل سخت چو خاره
فرماندهٔ افواج نواقل شده دکتر		در حمل شب و روز و بنقلست همارہ



ایدولت بیچاره گر از ری صفا هان		راه نظری هست در انداز نظاره
بین چون موسو یا کهٔ ناپاك و مدیران		سرگرم جنایت شده اند از همه باره
آتش زده برخرمن دهقان سیه روز		زنده زده افراد رعیت نقناره
نی نی غلط رفت سخن منبع این آب		سرچشمهٔ ری باشد و اینجاست فواره
این دیو دغل زاده آن پست کریوه است		وین غول ز بیغوله آن ژرف مغاره
ای ملت اگر زندهٔ از جای بپاخیز		چون خیل ابابیل بسجیل و حجاره
نابود کن این ابرهه زان پیش که سازد		ویرانه از این کعبه پی و سقف و هزاره



(نوحهٔ رضا ذغالی)

در دورهٔ مشروطیت کبیر قبل ازجنگ عمومی هنگامی که معتمد خاقان صدری که دراواخر ملقب بقوام الدوله گردید حکمران اصفهان بود میرزا عباس خان نامی ازاهل قفقاز بریاست نظمیه منصوب گردید و اول کسی بود که بنفوذ روحانیان در اصفهان اهمیت نمیداد و عاقبت هم معتمد خاقان را ترور کرد ولی معالجه شد.

حاجی آقا محمد جوبارهٔ که آخوندبست بی سواد و دراخلاق نکوهیده دارای مرتبه افراط روزی در بازار اصفهان برئیس نظمیه پرخاش کرد و چند سیلی پاداش یافت وبرحسب معمول از اصفهان قهر کرده بتخته فولاد رفت.

فردای آنروز آخوند های اصفهان بازارهارا بسته و دسته های سینه زن از محلات حرکت دادند تا ازتخته فولادهم آقا را بیاورند و ضمناً رئیس نظمیه را هم تهدید کنند.

از محلهٔ میدان کهنه و جوباره هم دستهٔ بزرگی براه افتاد بریاست رضا ذغالی که نوحه خوان و رئیس الواط واجامر بود وخودش نوحه ومرثیه میساخت و میخواند.

نوحه و مرثیه ذیل از اوست

(نوحهٔ رضا ذغالی)

(هنگام رفتن دسته بسمت تخته فولاد بزبان اصفهانی)

(۱)

اون حاکمی پیغمبری ما تخته پولاتس (۱)	اون عالمی بی یاوری ما تخته پولاتس
اون سیدی‌ما سروری‌ما تخته پولاتس	اون مادری‌ما خواهری ما تخته پولاتس

(۱) پولاتس . بزبان میدان کهنهٔ اصفهان یعنی فولاد است .

سه تا بزن

حالا میریم میاریمش برا خودمان میذاریمش (۱) تو شهر نگر میداریمش

(۲)

احکامی خدا دینی نبی جمله بیادس همخوابهٔ شرع نبوی تخته پولاتس
امروز شبی قنلس و ایامی براتس هرکس نیمیاد خولیس و ابن زیاتس (۲)

سه تا بزن

شدس آقای جو باره از جو باره آواره جو باره آقا نداره

(۳)

آقا حالا از تخته پولات میره بطهرون الاغی آقا یرقه میره شیرازو کرمون (۳)
ای بچهٔ جوباره وای لوطی میدون (٤) گریه کن و برسر بزن ازدردی بدرمون (٥)

سه تا بزن

خری آقا تندو تیز است آقا رو بگریز است هرکس ندود که هیز است

در اینموقع تمام افراد دسته شروع کردند بدویدن تاهیز نباشند .

(٤)

زد تو گوشی آقا رئیسی نظمیه سبلی شد صورتی کلگونی آقا از سبلی نیلی
ای آقا تو سیلی خورو مظلوم و علیلی نظمیه پرس از بخو و کند و خلیلی (٦)

سه تا بزن

آقا کوهس و دریاست بچه محلهٔ ماست همیشه جاش همین جاست

---

(۱) میذاریمش . یعنی باقی میگذاریمش .

(۲) ابن زیانس است . یعنی ابن زیاد است .

(۳) کرمون . کرمان (٤) میدون . میدان (٥) بیدرمون . بیدرمان

(٦) پرس . پر است . بخو بروزن برو و کند و خلیلی هریك اسباب بستن زندانیانست بخو همنی اسب بزرك وکند چوبی است که بامیل آهن بپای یکنفر میزنند وخلیلی چوبی است دراز دارای میل آهن که پای ده بیست نفررا درآن میگذارند .

(٥)

عباس خان برو بی آقا ده تیر کشیدس رنگی آقا از دیدنی ده تیر پریدس
ازترس آقا تا تخته پولات چارپا دویدس (امابمیرم) خوابیدس‌وپاهاشا روبقبله‌کشیدس

سه تا بزن

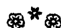
ایما در مرده آقا ای سیلی خورده آقا زغم افسرده آقا
ایمردومی بازار ببندید که دین رفت
دین رفت‌و خدا رفت‌و رسول بن امین رفت
کوه رفت‌و فلك رفت و زمان رفت و زمین رفت
آقائی جو باره سیلی خورده بجبین رفت

☆ ☆ ☆

وقتی دسته بتخته فولاد رسید رضا ذغالی این‌مرثیه را باحضور اغلب عنما در برابر آقا خواند ویك طاقه شال ترمهٔ کشمیری خلعت گرفت .

☆(مرثیهٔ رضا ذغالی)☆

آقا قربونت برم از بسکه سیلی خوردهٔ صورتت نیلی شدس از ضرب سیلی مردهٔ
ازجوباره قهر مکون ای‌حجة الاسلامی‌ما تو بطفلی شیر پستان جو باره خوردهٔ
مادرت‌ای‌آقا درخونه برات غش‌کرده‌است بدرت در ناله مثل زن بچه مردهٔ
مادرت را شاد باید کرد از دیدار تو گرچه باشد بیرو در هجران تو افسردهٔ
میزنند بر سر زهجران تو ملا حزقیال گوئیا دیروز دل او را بدست آوردهٔ
هستی ای‌عباس قفقازی توچون شمرشریر تا سر آقا ببری دست بخنجر بردهٔ
آقا از ده تیرتو رم کرده و ترسیده است تو در آقا گوئیا ده تیر را افشردهٔ
لوطی میدون سزایت میگذارد درکنار
توگمان کردی که سالم ازمیون جون بردهٔ



آقا را از تختهٔ فولاد حرکت دادند برای شهر و درهنگام مراجعت رضا ذغالی این نوحه را میخواند وسینه میزدند .

نوحهٔ دوم رضا ذوغالی

عباس قفقازی   اون مردی پتباره
زد سیلی بر روی   آقای جوباره



پائین کشید از خر   آقایی مارا روز   افتاد خر رو آقا   ما باناك . . . . . .
شد زیر پای خر   آقایی ما یفیوز   بیچاره تر از خر   آقائی بی چاره

آقای مظلوم را   شب جستجو کردند   بردند بنظمیه   بی آبرو کردند
البته کار سنك   با این سبو کردند   بی آبرو کردند   میدون و جوباره



بشنو ای آقا جون   حرف ذغالی را   برخودمده‌شب‌راه   هر لاابالی را
محرم مدون الا   رضا ذغالی را   اوماست مال تست   هستی گر اینکاره

بقیهٔ فکاهیات وشرح حال آقای جوباره موکول بجلد دوم است



برطبق خبرهای دروغ روتر و برضد آکنت های اصفهان درسال اول و دوم جنك رباعیات و قطعات فکاهی سیار ساخته شده و مختصری از مطول که در دست است اینك نگاشته میشود .

(رباعی)

روتر داده ز شهر لندن اخبار   کامروز سپاه ما یمین تا بیسار
یکسو بنضاء می نشینند عقب   یکجا بشجاعتند مشنول فرار

(رباعی)

امروز ز انگلند ژرژ پنجم — داد است بباب عالی اولتیماتوم
مغرور مشو گرت دوملیون خانست — کارم بسرت هزار ملیون خانم

(رباعی)

دیروز سراد وارد گری از لندن — پیغام فرستاده بشهر برلن
کای کشور مرد خیز یك مرد دلیر — در جنك زبونست بچنك صد زن

رباعی جواب

پاسخ بسراد وارد گری هندنبرك — در داد که‌ای خصم بشرخوردو بزرك
نشنیدستی که صد کلاغ و یك سنك — نادیدستی که صد شغال و یك گرك

(قطعه)

یکی در صفاهان بآ گنت روس — چنین گفت کایمرد ناپاك خوی
وطن مادر تست اورا مده — بدست حریفان پر خاشجوی
چنین داد پاسخ دو رو مرد زشت — که من گاده ام مام خود ازدو روی
اگر مادر من بود این وطن — بهل تا کند همسری با دو شوی
سخن گوی چون پاسخ غلتبان — نیوشید خامش شد از گفتگوی

(قطعه)

یکی گفت با رأفت الملك زشت — که ای منشی قونسل انگلیس
مکن پیشه با دشمنان دوستی — زناموس خود پاس کن چون پلیس
چنین رأفت الملك دادش جواب — که با دشمنی نیست رأفت انیس
من آنروز ناموس دادم بباد — که گشتم ز خوان عدو کاسه لیس

قطعه

این قطعه پنج شش روز قبل از حرکت و فرار برای یکی از دزدان مالیه

معروف اصفهان حضوری و بالبداهة ساخته شد

از الملك ها شد کشور ایران خراب	زاین الملك احمق شهر اصفاهان خراب
کرد طهران را خراب از ریشه تا پی ریش بود	اصفهان را میکند با ریش از بنیان خراب
از روی حسن را چون تیره مو بر خاك ریخت	خواست در قرن رود آمد با صفاهان خراب

خواست چون نقاش قدرت نقش ویرانی کشد
نقش بست این صورت زشت چهار ارکان خراب

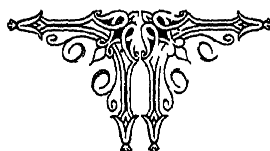
کرد در صلب پدر ویران را تا اسطقس	ساخت اندر بطن مادر مام را زهدان خراب
عرصهٔ خسته است این عرصه مثل خود داقول نام	از دو سو چون کشور بلجیك و صربستان خراب (۱)
بر هم داقول در پیش سان کاه دست	آن فلان مجروح اندر پیش آن بهمان خراب
بر در خانه کشنده شکل کشکول و تبر	آگهست از نکته هر کس هست چون دوران خراب
یعنی از ضرب تبر زین فلان کار زار	گشت کشکول گدائی درکم ایشان خراب
آنکه گوید این تبر زین جهت ساختم	ساخت مالیه چون کشکول درویشان خراب

از خرابی دست بردار ای ندیده آسمان
چون بو کاهی سقف و استن سخ و شاد روان خراب

ای سرخر دور شو از بوستان اصفهان	از سرخر تا کی و تا چند این بستان خراب
اصفهان رشك بهشت است و سرای آدم است	هست شایان تا شود از مقدم شیطان خراب

---

(۱) در آن زمان صرب و بلجیك در دست قشون آلمان و بکلی خراب بود





تمثال نگارندهٔ ره‌آورد **وحید دستگردی** پس از مهاجرت

در سنه ۱۳۳۳ عکس برداشته شده است

(گفتـــار سوم)

فرار از اصفهان بطرف بختیاری

در ماه محرم ۱۳۳٤ هجری قمری که تقریباً یکسال از جنك گذشته بود بمناسبت نفوذ وقوت آلمان دراصفهان وکشته شدن غریب خان و رئیس بانك استقراضی روس بطریق ترور وتیرخوردن موسیو گراهام قونسول انگلیس . نمایندگان انگلیس وروس ببهانهٔ نداشتن امنیت از اصفهان باتمام اتباع خود خارج شده بطرف ناصریه واهواز ازراه بختیاری رهسپار شدند .

چندی نگذشت کمیتهٔ دفاع ملی از طهران باصفهان آمد وازدیدن مهاجرین و اوضاع واحوال آنان اغلب دموکراتهای سالم و ساده و با حقیقت اصفهان با مجاز انباز و بادورنگان همرنك شدند .

درهمین اوقات اعانه گرفتن ازرجال مستبد ونفوس نا پاك شروع شد وجاسوسان اجانب در شکنج عذاب گرفتار آمدند بانك انگلیس هم بدست مجاهدین وهمراهی وشرکت سردار اشجع حکمران وقت شکسته شد و تمام پولها از اعانه و غیر اعانه در یك تجارتخانه جمع وبرای مخارج حرکت مجاهدین تخصیص یافت .

انگلیس قشون تزاری روس را از قزوین حرکت داده وبعزم اصفهان وارد کاشان کرد .

سرداراشجع حکمران که درضعف نفس وجبن مشهور ومعروف بود دراواسط ربیع الاخر ۱۳۳٤ ناگهان نیمهٔ شب ازاصفهان بسمت بختیاری فرارکرد دیگر روز بواسطه شیوع اینخبر وحشت وتزلزلی درتمام طبقات اصفهان پیداشد وبلافاصله تمام بختیاریها اصفهان را خالی کرده ورفتند مگرحضرت بی بی مریم که حرکت وفرار بختیاری هارا زشت شمرده وماندن او باعث اطمینان وقوت قلب اهالی گردید .

یمین السلطنه با اینکه ازطرف روس ومرکز روس پرست حکومت داشت از اقامت بی بی مریم دراصفهان متوحش شده و جرئت اظهار سمت حکومت نمیکرد .

این اوضاع یکماه واندی‌طول کشید و درتمام این مدت من دردستگرد بوده وبشهر نمی آمدم و اغلب اشخاصی که درسیاست دخالت داشتند نیز از شهر خارج بودند .

مدیرجریدهٔ زاینده رود سید عبدالحسین خونساری‌که آنوقت سمت مدعی‌العمومی عدلیه اصفهان‌را نیزدارا بود وگراور او درصفحهٔ (۱۱۱) دیده میشود نیزتصمیم فرار ومهاجرت داشت‌ولوازم سفرخودرا بدستگرد آورده بود درخانه من‌تابموقع بایکدیگرفرار کنیم ولی‌نصرة‌السلطنه که‌نامزد حکومت فارس‌بود دراصفهان اقامت داشت ویمین‌السلطنه وهمایون میرزا باو وعدهٔ تأمین دادند از این سبب از حرکت منصرف شد

(روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳٤ قمری)

دراین روز عازم حرکت از دستگرد بودم ناگاه خبر ورود رضاخان جوزدانی وسردار صولت بختیاری وعدهٔ ازاعضاء قونسولگری آلمان (که قبلا از اصفهان بقمشه رفته بودند) از طرف دستگرد بشهر اصفهان فرار سید اجمال واقعه این است که در این روز چون بی‌بی مریم هم از شهر خارج شده بود یمین‌السلطنه فرصت یافته اعیان بی تعین واشراف بی شرف را اطراف خود جمع کرده و تقریباً جشن حکمرانی برای خود میگرفت ناگاه رضا خان وسردار صولت وجعفرقلی با پانصد سوار وعدهٔ ازاجزای قونسولخانه آلمان هنگامی که آنان انتظار ورود قشون روس‌را داشتند بشهر وارد ویکسره بدارالحکومه رفته و ادارات دولتی را تصرف کردند .

شاهزادگان و اعیان حاضر درمجلس جشن از درو دیوار بالباس مبدل وچادر زنانه از محل خود فرار کرده درشهر وبیرون شهر بنهان شدند .

شنبه سیزدهم

دراین روز سید عبدالحسین زاینده رود از شهر به دستگرد با تلفون بمن اطمینان داد که آمدن سپاه روس برای آمدن رضا خان بتعویق افتاده است شما بیائید بشهر تا درباب رفتن مشورت کنیم

دو ساعت بعد ازظهر من از دستگرد باصفهان رفته پارهٔ از کار های شخصی



سید عبدالحسین خونساری

(مدیر جریدهٔ زاینده رود)

را انجام داده شب درمنزل جناب آقا محمد حسین دائی جواد که یکی از تجار روشن فکر وباسلامت نفس وصمیمیت است اقامت ورزیده وعصرهمین روزهم درخدمت آقای حاجی شیخ محمد باقر الفت برای وداع وخدا حافظ رفته و خارج شدم

یکشنبه چاردهم

از خانهٔ جناب آقا محمد حسین بمیدان شاه آمده و در میدان جمعیت بسیاری دیدم برای تحقیق بیش رفتم معلوم شد یکنفر صاحب منصب روسی است که شب بیش ، بیشرقراولان‌روسی نزدیك دروازهٔ اصفهان آمده و قراولان سردار صولت اورا مقتول ساخته وهمراهانش فرار کرده اند یك تفنك بنج تیر روسی و یك ساعت طلا وچند نوشته هم همراه داشته است .[۱]

از دیدن این مقتول یقین بیدا کردم که سپاه روس همین امروز باصفهان وارد میشوند بدین سبب عازم حرکت بدستگرد شدم ناگاه مدیر زاینده رود رسید و باز اطمینان داد که باین زودی ممکن نیست سپاه روس باصفهان بیایند وبرای ناهار جدیت کرد که بخانهٔ او برویم ورفتیم و بس از صرف ناهار ناگهان صدای شلیك تفنك وبلا فاصله شلیك توبهای سنگین بلند شد وچون این خانه محل خوف بود هردو از خانه بیرون آمده از راه بیراهه وبست کوچه خودرا بمیدان کهنه رسانیدیم

در راه هرکس ما را میشناخت با شماتت و فحش ما را استقبال میکرد و آنروز نخستین روزی بود که بروحیات وحسیات ملت بی برده .

حوالی غروب از مسجد جامع گذشته در سحاقیه بخانهٔ میرزا محمدعلی امام تاجر که از رفقای مدیر زاینده رود بود وارد شدیم . طولی نکشید میرزا محمدعلی هم وارد شد و باطناً از دیدار ما دلتنك گردید ولی وقایع را اینطور بیان کرد .

سپاه روس آمدند ورضاخان وسردار صولت وجعفرقلی فرار کردند میرزا قاسم خان شیرازی رئیس مالیه سردر مالیه را سنگر کرد وپنج شش نفررا بیخبر بدست خودش کشت و هنگام ورودسپاه روس‌پیش‌آمده نعش آنهارا بصاحب منصبان‌نشان داد

وخود را خادم روس ودشمن ایران معرفی کرد !

شب را درخانهٔ میرزا محمدعلی باتزلزل‌خاطر بسر بردیم آقا شیخ اسمعیل‌صراف که یکی‌از دوستان بنده والان برحمت ایزدی پیوسته است همانشب درآنخانه مارا پیدا کرد در صورتیکه آنوقت هیچکس طالب دیدار مانبود ومرا بخانهٔ خودش دعوت کرد واین‌دعوت چون مطابق میل من‌ومیرزا محمدعلی هردو بود برای فردا پذیرفتم

دوشنبه پانزدهم

مدیرزاینده رود سه‌مکتوب بیمین‌السلطنه ومفخم‌الملك نایب‌الحکومه‌یمین وهمایون میرزا نوشت‌درباب‌تأمین خویش‌وازطرف همایون‌میرزا جواب‌مساعد باورسیده بعدازظهر مصمم شد برود برای ملاقات من ازاوخواهش کردم که در بارهٔ من سخنی نگوید واگرسخن گویند جواب دهد که یکماهست بچارمحال رفته . بنابود که خبرهم بمن‌برساند ولی رفت و امروز خبر نرسید پسرشیخ اسمعیل صراف را فرستادم درخانهٔ مدیر زاینده رود برای آنکه اسباب ولوازم عیدنوروز راکه تهیه کرده بودم باخرسواری بدستگرد برده وخبر سلامت مرا بخانواده برساند واینکار را بااینکه سخت بنظر میآمد انجام داد وانشب که شب عید بود بافراغت خاطر درخانه شیخ اسمعیل بسر بردم

سه شنبه شانزدهم

امروز روز عید سعید نوروز است‌گرچه برای من شام محرم بود شیخ اسمعیل برای تحقیق قضایا ازخانه بیرون رفته بادارهٔ حکومتی شتافت و پس از ملاحظهٔ اوضاع نزدیك ظهر بخانه برگشت وکیفیت جشن بیشرفی یمین‌السلطنه را شرح داد خطبه خواندن‌خطیب‌وافتتاح کلام وی‌بدین‌بیت متنبی **الیوم انجزت الآمال‌ماوعدا** بی نهایت مرا غمگین ساخت در این هنگام مدیر زاینده رود رسیده وکیفیت ملاقات خود بایمین السلطنه را شرح داد یمین‌السلطنه ازاو خواهش کرده بود مرا نشان‌بدهد‌که درکجاهستم اوگفته بود یکماهست ببختیاری رفته و همین حرف باعث نجات من ازچنگال یمین السلطنه گردید .

پس از مشورت مصمم شدم که همانروز عید ازشهر خارج و بدستگرد وارد

وبسمت بختیاری مهاجرت اختیار کنم . بعد ازناهار باتفاق شیخ اسمعیل وپسرش از خانه بیرون آمده از مسجد جامع گذشته ازسمت جوباره وتلواسگان و پاقلعه ودروازهٔ حسن آباد وسمت امامزاده ;قر خود را به پل‌چوبی که مستحفظ نداشت رسانیده و از شهر خارج شدیم .

پسر شیخ اسمعیل بشهر برگشت ومن باشیخ اسمعیل وارد تخته فولاد شده واز آنجا بقریه سیچان واز سیچان بحسین آباد وازانجا دوساعت ازشب رفته بدستگرد وارد شدیم

درراه هیچ شناسائی مارانديد شب دوستان وخویشان اشخاص ذیل کربلائی حسین ملك محمد . محمد جواد قهوچی . مشهدی عبدالخالق . سید ابراهیم . براذران حسین و باقر وعباس . جمع شدند نیمه شب همه را وداع گفته بامختصر لوازم سفر و همراهی کربلائی حسین ملك محمد ومحمدجواد قهوه‌چی که دومی را اینك فرمان رسیده واز اولی خبری ندارم در کجاست از دستگرد حرکت و از راه لنجان عازم چارمحال بختیاری شدم .

چهـار شنبهٔ هفدهم

پس از بدرود دستگرد در بلوك لنجـان از قرای حسُن آباد و یزد آباد و باغ ابریشم گذشته بدون ملاقات کاروان ورآهزن دو ساعت قبل از ظهر بقریه خولنجان رسیده درخانه بقال ده صرف ناهار کرده وخبر یافتم که رضاخان و سردار صولت روز گذشته بقریهٔ مبارکه ملك همـایون میرزا حمله و مبارکه را تصرف پنج نفراز رعایارا مقتول‌وهفت نفر مجروح و یك محله‌را هم غارت کرده اند .

بدین سبب از سمت مبارکه نرفته وازراه دیگر حرکت کرده یکساعت بغروب وارد قریهٔ حسن آباد تنك بیدگـان شده درقلعه منزل گرفته آقای دکتر مسیح خان که یگنفر دکترنامی درجه اول ودانشمند و آزادیخواه اصفهان است با آقای دکترجواد که از شاگردان اوست در آنجا بودند با مسرت ملاقات کرده شب‌را باصحبت آندوست بزرك گرامی بروز آوردیم

پنجشنبه هیجدهم

بامدادبگاه حرکت کرده پس از طی یکفرسنك به (تنك بیدگان) رسیدیم اغاز تاانجام این تنك یکفرسنك وازدوطرف کوه بلندی سر بکیوان کشیده و همواره مکمن دزدان وراهزنانست . اول تنك تپه‌ایست که در باستان سکنه داشته وقبرستان هم هنوز درحوالی آن موجود است ونیز چشمه آبی در اول تنك از یك گوشه ازمیانهٔ ریگزار چهارسنك بیرون میآید و بسمت حسن آباد تنك بیدگان میرود ،

دروسط تنك اسبی ازسردار صولت از کار افتاده و هنوز زنده بود و زاغان وکرکسان دراطراف کوه منتظر مرك او وعروسی خویش بودند . آخر تنك چشمه آب کوچکی است در آنجا فرود آمده و پس از صرف ناهار حرکت کرده از تنك خارج وازخطر آزاد گشتیم

ازتنك تا سفید دشت که منزل ابوالقاسم خان فرزند ضرغام السلطنه و مقصد ماست یك فرسنك است درراه ازمیان برف گلهای سفید تازه که آنهارا گل حسرت میگویند رسته ومنظرهٔ خوبی داشت .

حوالی ظهر وارد قلعهٔ سفید دشت ملك ابوالقاسم خان شدیم ابوالقاسم خان خود با صد سوار بسمت کرمانشاه رفته و برادرکهتر اوخلیل خان که با خلاق ستوده آراسته است در قلعه ازمیهمانان فراری پذیرائی میکرد .

سردار صولت و اعتمادالتجار اصفهانی ومیرزا رضا خان مستوفی که بی سبب و بحکم وهم از اصفهان بیرون آمده در آنجا بودند شکرالله خان انصاری اصفهانی هم که مدعی ازادی طلبی بود **(وکل مدع کذاب)** در قلعه حاضر بود . ناصر نظام تبریزی واحمد آقای تبریزی مجاهد که گویا هنوز هم در اصفهان کمیسر نظمیه است در آنجا بودند . شب را بمصاحبت آقای دکتر مسیح خان و دکتر جواد بصبح آوردیم

جمعه نوزدهم

میرزا عدس خان منشی قونسولگری آلمان و میرزا محمد سدهٔ با هفت سوار

حوالی ظهر از راه رسیده و عازم بودند که در آباده بشارژدافر آلمان ملحق گردند و خبر آوردند که سپاه عثمانی کرمانشاه را ازروسها گرفته وبصره هم بتصرف سپاه عثمانی درآمده شبانگاه بمناسبت نوید فتح قصیدهٔ ذیل بنظم‌آمد ودرمجلس دوستان خوانده شد

چهار ساعت ازشب گذشته قلیخان پسرکوچك حاجی علیقلیخان سردار اسعد که تازه از فرنك آمده بود بدیدن مهاجرین‌امد ودعوت کرد که فرداکه شنبه اول سالست در چشمه رنگرزی یکفرسنگی سفید دشت مهمان او باشیم .

نوید فتح

مارا نوید فتح ز کرمانشهان رسید — از نو توان بکالبد ناتوان رسید

آوازهٔ بشارت فتح مجاهدین — منت خدایرا بتمام جهان رسید

سیل سپاه کشور ایران و جیش ترك — یکباره تا برشت ز کرماشهان رسید

درهم شکست لشکر ایران سپاه روس — جوش سپه‌چودر همدان ناگهان‌رسید

دوران‌رنج و محنت‌وجوروستم گذشت — روزسرور و شادی‌و عدل‌وامان‌رسید

از مرز و بوم آلمان اندر دیار جم — برساز جنك اسلحهٔ بیکران رسید

بس‌و فشنك وا گون واگون زراه‌خاك — طیاره‌صف صف‌از طرف آسمان‌رسید

بس توپ قلعه کوب هوبزر که ناگهان — از ره بسان قلهٔ آتش فشان رسید

بهر هلاك ژرژ و کراندوك نیکلا — مرك فجا و صاعقهٔ ناگهان رسید

روباه و خرس جا بدیار عدم کنند — کزره هزار سلسله شیر ژیان رسید

ناگه هزار کاوه بمیدان گیر و دار — پرچم گشوده از علم کاویان رسید

آمد بشهر فر فریدون ز کوهسار — کوه بلا و محنت ضحاکیان رسید

ای ایل کامکار سلحشور بختیار — هنگام آزمون وگه امتحان رسید

هان جنبشی‌کنیدکه فرصت غنیمت است — روز مراجعت بسوی اصفهان رسید

بایست خار قاجارا ول ز ریشه کند — کاین خار مملکت رابرپای جان‌رسید

قاجاردست روس‌است این‌دست قطع‌کن زاین‌قوم سودرفت و بکشور زیان‌رسید

همت زبختیاری و فتح از خدای پاك
با یاری خدای ز اغیار دون چه باك

ای مریم مسیح دم ای افتخارملك بازوی جاه دست شرافت سوارملك
ای شمسهٔ سعادت ایوان بختیار وی‌روز جنك‌و فتنهٔ گیتی‌حصارملك
درکشور صفاهان با زید روس دست تا رفتی از صفاهان ای دستیارملك
این‌نکبت‌از شجاعت‌سردار اشجع است آن مرد جبن کیش که نایدبکارملك
سردار بود عرصه غارت چو گرم بود یکباره گشت گرم چو شد کارزارملك
انگونه نیم شب ز صفاهان فرار کرد زهره شکافته که ز دل شد قرارملك
گر حکمران تو بودی‌در مرز اصفهان زاراینچنین نبود کنون روزگار ملك
از حشمهٔ سعادت تا آب فرو جاه بار دیگر بجوشد در جویبار ملك
از جای خیز و ایل سلحشور بختیار بنمای بار دیگر چون بخت یار ملك
ای اختیار ملت و مختار کرد گار در دست اقتدار بگیر اختیار ملك
بر گرد در صفاهان با لشگر گران وز خون‌خصم بنشان گرد و غبارملك
کن تخت شادمانی بیگانه سر نگون ای شادی زمانه و ای غمگسار ملك
عید جم‌است‌وفصل‌زمستان شدست‌طی سرسبز کن وطن را ای نوبهار ملك
از خون دشمنان خودی‌اندر اصفهان تا بر دمد شرافت باش آبیار ملك
امروز بختیاری فرمانبر تو اند سرها بکف گرفته برای نثار ملك
تا رخت بندد از وطن این ذات‌وستم عزت شود دوباره شعار ودثار ملك

(بشتاب هان که یار قضا وقدر تر است)
(ای چرخ از ستاره سپه بیشتر تر است)

ای مرتضی قلی خان میر بزرگوار صمصام زاده منتخب ایل بختیار
نیك آگهی که زورق آزادی وطن گشته بچارموج خطر ازدوسودوچار
خرس‌از شمال‌کشور و روبه ازجنوب در بیشهٔ هنر شدستند رهسپار

کوتاه تا ز ملك شود دست اجنبی   دست دراز بهمنی از آستین بر ار

در کشور صفاهان از روس سربکوب   درفارس زانکلیس برار از روان دمار

میرا بزرگوارا تاریخ مملکت   اینك گواه من که بر این بوم و این دیار

بیگانه چیره گشت اگرو چار روز ماند   اخر سزای کردهٔ خود دید در کنار

در مرز جم سپاه سکندر بمیرسید   جانوسیار اگر نه بجا بود و ماهیار

دارای ملك ازین دو بداندیش شد زبون   قاجارازین دو خائن زشت است یادگار

بر کیفر سکندر بر خاست اردشیر   بربست روم و یونان در بند اقتدار

ضحاك اگر نشست براورنك جم دو روز   درخون کشید کاوه اش ازگرز گاوسار

دراین نبرد و جنك عمومی که هرطرف   گرم است دارو گیرو بیا کشته گیرو دار

ملغار کرده قامت مردانگی علم   ترکیه تیره کرده بر اغیار روزگار

گشته بغاز مقتل بر جیش انکلیس   گردیده روز بر سپه روس شام تار

از دست داده است لهستان و بالتیك   مغلوب خصم گشته بمیدان کارزار

پامال زرمنند کنون انکلیس و روس   تا چند ازین دودشمن پامال و لطمه خوار

آرایش سپاه کن ای میر نامور   گلزار مملکت کن پیراسته زخار

ازکوهسار همچو فریدون بیافرود   ضحاك وار کن سپه روس تارومار

خواب گران بباد فنا مده هد کله   سك چیره میشود چو ز پیشش کنی فرار

(بشتاب و اصفهانرا از روس پاك كن)

(ضحاك را چو كاوه بگرزی هلاك كن)

بقیهٔ این ترکیب بند بدست نیامد مخصوصا بخاطر دارم که یك بند مفصل دیگر خطاب به ضرغام السلطنه بوده و اکنون نیافتم و اگر پس از این پیدا شد طبع میگردد

شنبه بیستم

برحسب دعوت قلیخان که اکنون سر دار بهادر ملقب و در نظام وارداست بمناسبت شنبه اول سال با تمام رفقا بچشمه رنگرزی یك فرسنگی

سفید دشت رفتیم

این چشمه درریشه کوه‌بلندی واقع ودوسه‌سنك‌آب ازآن میجوشد بسیار باصفا وخوش‌وخرم است،پس‌ازصرف‌ناهار ظهرمکتوبی از طرف ضرعام‌السلطنه بسردار صولت رسید مبنی بر دعوت او باهمراهانش به (پرادنبه) و چون جمعیت سردار صولت زیاد وخوانین بختیاری هم با او مساعد نبودند ازین دعوت خشنود شده و مصمم شد که همین روز به پرادنبه که تا اینجا دو فرسنك است حرکت کند من هم با خلیل خان بهمراه او مصمم رفتن شدیم.

دو قطعه یا غزل بر سر چشمه رنکرزی همانروز ساخته شد و اینك نکاشته می شود

(چشمه)

چشمه با ما شده هم چشم باشك‌افشانی — اشك اوصاف و سرشك رخ ما رمانی

چشمه تر دامن‌ازاشك‌دل وخودبرساحل — ما سراپا بسرشك غم دل طوفانی

اشك سرخم برخ زرد اثر ها دارد — سبزه روید چوکند ابرسرشك‌افشانی

هرکه برملك طرفدار شداز شهرگذشت — شهر بر سلسلهٔ بی طرفان ارزانی

خانه باشد قفس تنك و علایق یا بست — کوه وهامون طلب ار رهرو این‌میدانی

نه عجب گر همه یعقوب به بیت‌الحزنیم — که شده یوسف آزادی ما زندانی

ما و خوناب جگر مدعی و باده ناب — تا کرا چرخ بمالد بزمین پیشانی

تار و پود ار گسلد کشمکش چرخ زمرد — بهر پیوند نه بندد گره بر پیشانی

پایداری اگر از کوه گران آموزی — دولتت بر دمد از سر چومه نورانی

سبزهٔ مرك بصحرای‌عدم خواهدخورد — گوسفندی که بر او گرك کند چوپانی

سر ببندند به دانائی خود اهل جهان — قسمت ماست سر افکندگی و نادانی

گفتم آئین و وطن هر دو شد از دست وحید
گفت داد از ستم سلسلهٔ روحانی

(خانهٔ مجنون)

عاقبت از شهر بگذشتیم و درهامون شدیم | میهمان بر خانهٔ در بستهٔ مجنون شدیم
چشمه با چشم سرشك انگیز ما همچشم نیست | کو بساحل ماغریق از اشك خود در خون شدیم
همچو قانونیم در دست اجانب پایمال | تا چرا یار وطن یا حامی قانون شدیم
حفظ قرآن خواستیم اندر دیار مسلمین | پایمال دستیاران کلاه دستون شدیم
چون صدف بردر نما دور جهان بگرفته تنك | نه صدف را ما مگر تنها در مکنون شدیم
تا شدیم اندر شکنج زلف خوبان موشکاف | یك شبه همسنك در حکمت بافلاطون شدیم
جور یار و مهر ما با وی نگنجد در سخن | دید می باید که ما در دست یاران چون شدیم

مشك فام است این سخن بشنو وحیدا کاسمان
سوخت تا ما نافه وش در ناف عالم خون شدیم

دو ساعت بغروب با سردار صولت و خلیل خان بطرف پرادنبه حرکت کردیم و سایر رفقا بسفید دشت بر گشتند قلعهٔ پرادنبه که خود ضرغام السلطنه ساخته است دارای عمارات عالیه بسبك خوب قدیم است دریاچهٔ بزرگی در وسط قلعه ساخته شده که شبانه روز آب از فواره هایش جستن میکند چون وارد قلعه شدیم معلوم شد که شارژدافر آلمان با قونسول عثمانی و صدو پنجاه نفر از قمشه بیر و جن آمده و خوانین بروجن آنها را راه نداده از آنجا به پرادنبه آمده و مهمان ضرغام السلطنه میباشند .

دکتر پوژن آلمانی و دو نفر آلمانی دیگر با یکزن آلمانی نیز درقلعه بودند حاج سید علی آغاباشی اصفهانی و پسرش با شیخ حسین نوری زاده و شیخ باقر تویسرکانی در قلعه بودند .

شیخ باقر چون یك اسب سواری از نواب آقا کوچك گرفته متهم بجاسوسی روسها شده بود .

ضرغام السلطنه تقریبا از پانصد نفر میهمان مهاجر پذیرائی میکرد بعلاوه

پانصد سوار و تفنگچی برای محافظت مهمانان در پرادنبه جمع کرده بود .

محمد رحیم خان پسر ضرغام‌السلطنه که بدست روسها درلنجان کشته شد بتفصیلی که بیاید آ نشب پذیرائی کامل از ما بجای آ ورد

عدهٔ از مجاهدین و مهاجرین و کسانیکه تصور میکردم بنام وطن مشغول مجاهدت هستند مشغول قمار شده و از برد و باخت لیره های هنگفت در آ ن شب دانستم که اینان فریفتهٔ لیره اند نه شیفتهٔ وطن وتا درجهٔ هم بمقصود رسیده اند از آ ن جمله میرزا عباس خان‌منشی باشی قونسولخانه بود که با خوانین درجه اول در قمار همراهی میکرد

این قطعه یا تغزل آن شب ساخته شد

اهل جهان‌بجنك و جدل گشته‌سرفراز — ایرانیان فکنده سرند و قمار باز

شمشیر هشته آس و ورق برگرفته‌اند — اینگونه اند بر وطن خویش چاره ساز

کوتاه دست‌چون‌نشونداز‌حقوق خویش؟ — قومی بآس و نرد شده دستشان‌دراز

روزی چنین که دشمن ناپاك در کمین — این‌شیوه نیست در خور مردان‌پاکباز

بازند دست بهرچه یاران بآس ونرد — روزی‌که در وطن شده بیگانه دست‌یاز

جوشید در غم وطن از دیده‌خون‌دل — جا دارد ار زسینه برون اوفتاد راز

هرکس‌بلیره دوست شد و ناززرخرید — ساید بپای دشمن خود چهرهٔ نیاز

ترسم وحید نام وطن را کنند ننك — قومی وطن فروش بنام وطن نواز

یکشنبه بیست و یکم

یکنفرجاسوس از طرف سپاهیان روس و یمین‌السلطنه وارد سفید دشت و گرفتار شده بود اعتماد التجار و مستوفی جاسوس را طلایهٔ قشون روس دانسته از سفید دشت بسمت پرادنبه فرار کرده و اسباب وحشت اهالی را فراهم ساختند .

خلیل خان برای اطمینان اهالی سفید دشت فورا حرکت کرد احمد اقای مجاهد جاسوس را به پرادنبه اورده استنطاق کرد و معلوم گردید دستور داشته است ازطرف حکومت اصفهان که بداند قوای بختیاری و مجاهدین چقدراست

و شکست ابوالقاسم خانرا در جنك از روسها انتشار بدهد و چنین گفته‌بود که ابوالقاسم خان شکست خورده تمام سوارانش کشته شده و خودش با لباس درویشی فرار کرده است و همین سخن باعث گرفتاری او شده بود روز را در قلعه وشب را در خانهٔ ملا خسرو پرادنبهٔ بسر بردم

دوشنبه بیست و دوم

این روز در قلعه و شب در خانه میرزا ابراهیم پیش نماز پرادنبه که ازدوستان عصر تحصیل مدرسه بود سر بردم. کربلائی حسین ومحمد جواد را بسفید دشت فرستادم معاضد السلطنه از طرف مرتضی قلیخان به پرادنبه امده پیغامهای مرتضی قلیخان را بشارژدافر وضرغام رسانیده و مراجعت کرد

سه شنبه ۲۳

قبل از ظهر بسمت سفید دشت حرکت کرده با خلیل خان مصمم شدیم که دیکر روز بدزك رفته سردار معظم را ملاقات و اعتماد و مستوفی را مطمئن ساخته بسفید دشت بر گردانیم

چهارشنبه ۲٤

بعد از ظهر با درشکه بسمت دزك حرکت کرده از (دهنو) که متعلق با صلان خان و (سورك) که در تصرف سردار جنك است گذشته پس ازطی چهار فرسنك راه بدزك رسیدیم و با سردار معظم که دارای اخلاق حمیده‌است برای اولین مرتبه ملاقات دست داده .

عمارت دزك خوش منظر وبا شکوهست بیشهٔ پر درختی درمقابل قلعه‌وجود دارد . دکتر میرزا مسیح خان بشلمزار رفته بود ولی مستوفی و اعتماد حاضر بودند صمد خان که یکی از عناصر پاك وطن پرست و درست بود و اینك دو سال است برحمت‌ایزدی پیوسته دو روز قبل بدزك‌امده و صحبت او فوق العاده برای من مغتنم بود .

اول شب قاصدی از اصفهان رسید و خبر اورد که ظل السلطان بطرف اصفهان حرکت‌کرده و روسیان سه‌نفررا که یکی درشکه چی منشی باشی‌قونسولگری

آلمان و دیگری یك نفر آخوند و سومی یکی از ستگان امین التجار است دستگیر کردند .

اعتماد ومستوفی از شنیدن این خبر مضطرب و پریشان شده با زبان حال از کارو پیش‌آمد خود اظهار ندامت کرده ولعنت می کردند بکسانیکه انها را فریب داده بمسلك دموکرات وارد ساختند .

بمناسبت احوال رفقا این قطعه بنام یاران مهاجر همانشب منظوم وقرائت و فردا نسخهٔ ان باصفهان ارسال و منتشر گردید

« یاران مهاجر »

من و یاران مهاجر بتقاضای فلك — شب آدینه رسیدیم بصوب دزك
اعتمادواست و مجاهد (۱) صمد و مستوفی — جانب چار محل تاخته با پویه و تك
خسته خاطر همه از بازوی تقدیر قضا — بسته گردن همه در رشتهٔ تقدیر فلك
همه در بادیهٔ رنج و عنا سرگشته — همه در زاویهٔ فکر و فنا مستهلك
چار تکبیر زده هریك برهستی خویش — بتوانائی خود خواه فزون خواه اندك
همه را صورت از سیلی دشمن نیلی — همه از لشکر بیگانه گریزنده بچك
تا بغداد گریزند ز ترس ار شنوند — سبه روس ز زرگنده بشد درقلهك (۲)

زبان حال اعتمادالتجار

اعتماد است بدینگونه سخن سنج که کاش — بسما راهبر می شدمی من ز سمك
آسمانا ز چه با مشت مرا کوبی بوز — روزگارا ز چه با لطمه مرا مالی بك
بخدا من نه مسلمانم و نه ایرانی — کیش من کفر و پدر هندو و مادر از بك
من نه در دام دموکرات بخود افتاده — که فکندند رفیقانم با دوز و کلك
گر چنین روز مرا بود مصور بخیال — از وطن نام نمیبردم با چوب و فلك

---

(۱) مجاهد . عبارت از مجاهد السلطان برادر دکتر میرزا مسیح خانست .

(۲) زرگنده محل سفارت روس و قلهك مکان سفارت انگلیس است در طهران

زبان حال مستوفی

نیز مستوفی با خویش چنین میگوید — کای پدر . . . آخر تو کجا و مسلك
من . . . کجا حزب دموکرات کجا — نغمهٔ بلبل و آنگاه گلوی لك لك
رفت این دفعه اگر پایم از تله برون — جانم آزاد شد این بار اگر زین مهلك
ریشی از چانه در آویزم تا عانه چو بز — تا بیا از سر دستار کشم تحت حنك
اسم مشروطه اگر بردم از این پس بزبان — از دهان باد زبان و ز دهان فك منفك

زبان حال مجاهد

گوید اینگونه مجاهد که خدایا توبه — من طبیبم نه مجاهد بهمه جن و ملك
بعد از این هر که مرا خواند مجاهد ایکاش — نامش از دفتر ایجاد خدا سازد حك
جنك با روس و چو من نسخه نویسی هیهات — صید عصفور مرا نیست میسر بفك

صمد خان

گوید اینگونه صمد خان که رفیقان طریق — بس کنید اینهمه بیهوده و زشت و متلك
گر شما حافظ ملك عجم و ساسانید — وای بر کشور ساسان و نژاد بابك
مزنید اینهمه طعنه برفیقان طریق ❁ — مکنید اینهمه با بخت بد خویش کمك

زبان حال سردار معظم

نیز سردار معظم بتبسم میگفت : — کاین وطنخواهی بردامن ایران زده لك
با چنین مایه هنرمندی و هوش و دانش — از طمع بود که در دام فتادید اینك
شد دچار تله روباه ز حرص دنبه — ماهی از خوردن نان گشت گرفتار شبك



در همه حال چنین گوید باخویش **وحید** — توبه از شعر و ز نثر و ز شعور و مدرك
شعرا را بسیاست چه و با ملك چکار — بر سر خوان ادب باش نمکدان نمك

خاصه با این دله مردم که بسن هفتاد — ای بسا تجربه شد پست ترند از کودك
گروطن‌خواهی ازاینست‌که این‌دونا‌راست — بر بریطانیو روس است وطن مستملك

☆ ☆ ☆

داد و فریاد ز بیداد نژاد قاجار — خاصه خانم . . . الدوله سنگین دگنك
میبرد کیسه و جیب از همه ترك‌و تاجیك — مینهد هرچه دهد دست بسوراخ‌و ترك
بعد از این . . . . . . بیاید زیرا — . . . الدوله کند سنگ گرانرا آهك

☆ ☆ ☆

سببی ساز خدایا که ز . . . السلطان — نخورد هیچ وطنخواه لگد یا جفتك
. . . سلطان ز اروپا نتواند جنبید — ور کند جنبش سر منزل اوهست درك

☆ ☆ ☆

حکمران گشته در اصفاهان محمود یمین — تیغ زن گشته نوازندهٔ تار و تنبك
از حکومت بسر آراسته کرده است کلاه — انزن غرکه سرش راست سزاوار لچك
باد افکنده بخرطوم جناب . . . . — اردشیر است چو روباه ز دنباله یدك
شده فیروز دبنگوز بعدلیه رئیس !! — عدلیه بیت قضا گشته و قاضی دلقك
زود تر کاش بیاید ز اروپ . . . — ستده از وسمه و سرخاب برخساره بزك
. . . . . . وزیر است بملك ایران — جای خربوزه گرگاب گرفته زردك
باید این طایفه را کرد ازین کشور دور — باید ابن سلسله را ساخت زاصفاهان دك
اینك ایحضرت سردار معظم بر خیز — تارهدکبك‌بهم‌بر‌شکن‌این‌شست‌ودفك (۱)

سپه آراسته کن زود بمیدان بگرای
بیم و اندیشه ز دشمن مکن الله معك

۵ شنبه ۲۵

آقای دکتر مهدی ملقب بامین‌الاطباء که یکی از احرار پاك و دوستان

---

(۱) دفك اسبابی است که با او کبك را فریفته و شکار میکنند

قدیمی و صمیمی من است و در دزك غالباً منزل دارد صبح از راه فرا رسید من صحبت او را غنیمت شمرده آنروز را هم در دزك ماندم ولی خلیل خان و مجاهدالسلطان بطرف سفید دشت رهسپار شدند

نزدیك غروب قاصدی از راه آمد مکتوبی از دستگرد برای من آورد و مکتوبی هم باعتمادالتجار داد . خبر های آنشب وحشت انگیز تر بود از قبیل اینکه تجارت خانه آنان توقیف و اعضای تجارتخانه چند ساعت حبس و کتابچه رمز بدست یمین‌السلطنه افتاد اعتماد بی نهایت مضطرب شده مصمم شد که فردا بطرف شیراز رهسپار گردد

جمعه ۲۶

اعتماد فسخ عزیمت کرده بطرف شلمزار رهسپار شد قبل از ظهر دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد از شلمزار آمده و گفتند خوانین تصمیم قطعی درهیچکار ندارند فقط میبایست هزار سوار و پیاده تهیه‌کرده تنك‌ها وگردنه‌هارا ببندند . شب چون خبر رسید که یکصد هزار سپاه ترك و آلمان (بطاق کسری) رسیده‌اند و عنقریب سپاه روس از اصفهان و ایران خواهد رفت از دیوان حکیم نظامی با حضور حضرت دکترمسیح خان و دکترمهدی ودکتر جواد و سردار معظم تفألی زدیم این قسمت مناسب جواب آمد

(رسیدن مهد شیرین بمداین)

چو آمد مهد شیرین در مداین — غنی شد دامن خاك از خزاین
بهر گامی که شد چون نو بهاری — شهنشه ریخت در پایش نثاری
بجای فندق افشان بود بر سر — درافشان هر دری چون فندق تر
چنان کز بس درم ریزان شاهی — درم ریزد هنوز از پشت ماهی
هزار اسب مرصع گوش تا دم — همه زرین ستام و آهنین سم
هزار اشتر ستاره چشم و شبرنگ — که دوران بود با رفتارشان لنگ

زمین را عرض نیزه تنك داده   هوا را برق بیرق رنگ داده

شنبه ۲۷

صبح باتفاق دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد پس از بدرود دکتر مهدی بسمت سفید دشت حرکت کردم بعد از ظهر در هوای سرد و باران بسفید دشت رسیدیم دکتر ناهار صرف‌کرده بطرف اصفهان رهسپار گردید باحالت وحشت وآنشب بسبب مفارقت دکتر بی نهایت سخت گذشت

یکشنبه ۲۸   دوشنبه ۲۹

جعفر قلی خان چرمینی معروف امروز سفید دشت‌آمد و معلوم نیست بچه سبب سردار صولت در خانه خودش او را گرفته و حبس کرد . طرف عصر با خلیل خان و احمد آقای مجاهد رفتیم به (ده شیخ) که قلعه ایست راجع بضرغام السلطنه و ارمنی نشین است و از آنجا پس از ساعتی مراجعت کردیم .

۳ شنبه غره جمادی الثانی

صبح در قلعه و ظهر در منزل سردار صولت بودیم قاصدی از شهر آمد مکتوبی برای اعتماد آورد و از جمله اخبارات این بود که سردار جنگ و سردار بهادر و شهاب السلطنه ازطهران حرکت کرده‌اند قاصد آنها هم (بسورك) آمده رفقا از این خبر خشنود شدند در صورتی که اصل نداشت

٤ شنبه ۲

بخلیل خان خبر رسید که سرداران مزبور بختیاری از طهران با سیصد سوار باصفهان می‌آیند سپاه روس و شاهزادگان مشغول تخلیه اصفهان هستند از امیر مفخم هم مکتوبی رسید که کرمانشاه بدست مجاهدین فتح شده و امیر هم عازم حرکت بکرمانشاهست

۵ شنبه ۳

از سردار معظم مکتوبی رسید که امیر مفخم خبر داده صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و مجاهد کرمانشاه را فتح و همدان را محاصره کرده‌اند مکتوب را احمدآقای

مجاهد برداشته بسمت پرادنبه برای بشارت رفت . شب رفقا همه خشنود بودند (بیفی مشتعلند و بتفی خاموشند !) و این قطعه بمناسبت ساخته شد

(قطعه)

خیزید تا بشهر صفاهان گذر کنیم — در کوه و دشت ترك مقام و مقر کنیم

کوه و کمر بس است بیائید دست جهد — با شاهد سعادت اندر کمر کنیم

در مرز جم سکونت یارای خصم نیست — جنبش ز جای خویش بجاما اگر کنیم

خیزید تا ز کوه فرود آمده چو سیل — کاخ ستم ز بنیان زیر و زبر کنیم

بی صبر و تاب پنجه بتابیم خصم را — تا کی در این معامله بوك‌ومکر کنیم

کشته است ظل سلطان ضحاك اصفهان — چون کاوه کار یکسره باکاوسر کنیم

تاچند باید این در وآن‌درزدن‌بس است — باید عدو زخانهٔ خود دربدر کنیم

یاد آوریم دور فریدون و اردشیر — دوران خلاص از ستم‌وشوروشر کنیم

دور قمر گذشت ولیکن بمصلحت — با رقص زهره عیش بدور قمر کنیم

لحن طرب ترانهٔ شادی کنیم ساز — ساز سفر نهاده و برگ حضر کنیم

ناموس باز حافظ ناموس کشور است — پاینده چند مویهٔ ناموس سر کنیم

دشمن فکند دست بناموس و جان ما — ما چند ایستاده بحسرت نظر کنیم

قاجار را برانیم از مرز و بوم اگر — بیداد و جور دور ازین بوم‌و بر کنیم

ای دودمان بهمن در پیش تیغ ظلم — آماج چند سینه و جان را سپر کنیم

هان !! تیغ انتقام بر آرید از نیام — کز فر کی دوباره جهانرا خبر کنیم

از دشمنان دوست نمای وطن وحید
زین پس بحکم تجربه باید حذر کنیم

جمعه ٤ شنبه ٥

صبح شنبه از سفید دشت به پرادنبه رفته و پس از ملاقات ضرغام السلطنه بخانهٔ سردار صولت رفتیم شیخ حسین نوری زاده هم آنجا بود شب ما بین شیخ

حسین و جعفرقلی چرمینی مباحثات علمی خنده‌آوری پیش آمد و بهزل وخنده گذشت .

یکشنبه ٦ دوشنبه ۷

عصر یکشنبه سفید دشت آمده و صبح دو شنبه بطرف دهکرد حرکت کردیم بهمراهی خلیل خان. پس ازطی پنج فرسخ راه بقهفرح رسیده و در آنجا اندازه یکساعت استراحت حرکت کرده بعد از سپردن دو فرسخ دیگر بدهکرد رسیدیم .

سردار های بختیاری با هزار سوار بدهکرد آمده سوار ها در خانه ها و خودشان در خانه کدخدا منزل داشتند شب را در منزل سردار معظم ماندیم صمد خان و دکتر مهدی خان و محمد نبی خان شهرکی ملقب بشجاع نظام که مردی با هوش و وطنخواهست و با او نیز مختصر سابقهٔ داشتم حضور داشت

۳ شنبه ۸

صبح بخانهٔ شجاع همایون دهکردی وارد شدیم شجاع همایون یکی از کدخدایان دهکرد ودرطهران هنگام ورود بختیاری‌ها بیشکار صمصام‌السلطنه بوده‌ومردی باهمت‌وصاحب عزم بشمار است و در جنگ سردار جنگ با رضا خان جوزدانی کشته شد و سردار با کمال بیشرمی نعش او را پس از سه روز در اصفهان آورده بدار آویخت .

میرزا علی‌اکبر خان معاون حکومت یزد هم با آقای مرتضی قلیخان بدهکرد آمده و چون مریض بود در خانه شجاع همایون منزل داشت میرزا عباس یزدی وکیل سابق یزد هم آنجا بود روز را بخواندن شعر گذرانیده و شب در منزل سردارمعظم بسر بردیم

٤ شنبه ۹

حوالی ظهر بعزم ملاقات میرزا عباس خان و میرزا علی‌اکبر خان بطرف خانه شجاع همایون حرکت کردیم در راه جنازهٔ میرزا علی اکبر خان را دیدیم که میبردند و بی نهایت متاسف شدیم در این وقت دکتر اسدالله نجف آبادی را

ملاقات کرده و سبب مرگ را جویا شدیم گفت : یکمرتبه خون در قلبش ریخت وتمام شد . این سخن تعبیرشد برای خوابی که در سفید دشت شب قبل‌ازحرکت بدهکرد دیده و روز وحشت ناك . شب خواب دیدم که زخمی برقلب من وارد شده و بجراح مراجعه کردم گفت خون در قلب ریخته است چاره ندارد . صبح از حرکت وحشت داشتم . و از گردنه ها میترسیدم ولی از رفقا خجلت کشیده و حرکت کردم . اسرار خواب هم از چیزهائی است که هنوز بر بشر مکشوف نشده . ظهر خبر آمد که صد نفر روسی بباغ بادران لنجان آمده چند نفر را دستگیر کرده‌اند .

طرف عصر منزل اعتمادالتجار رفتیم برای کاری چند راجع بخلیل‌خان و سردار صولت ولی جواب یأس شنیدیم .

۵ شنبه ۱۰ جمعه ۱۱

پنج شنبه از دهکرد مراجعت و درقهفرخ حیدر کبابی‌را که یکی ازمشروطه خواهان اصفهان و بهمین سبب فراری شده ملاقات کردیم شب را بسفید دشت رسیدیم دو خبر بد آنشب بما رسید یکی خبر انقلاب شیراز بدست قوام بسبب نفاق ژاندارم و دیگری خبر انقلاب‌کرمان بدست سردار ظفرکه اول با آلمانهاهمراهی کرده وازآنهاپول‌بسیارگرفته و بانك‌انگلیس‌راهم‌غارت‌کرده‌وناگهان ازبیرون‌شهرشهر‌حمله‌ور شده آزادیخواهان وآلمانی‌ها را دستگیر و تمام اموال آنهارا هم بغارت برده است.

شنبه ۱۲ یکشنبه ۱۳

از سفید دشت به پرادنبه رفتیم در منزل سردار صولت روز یکشنبه خبر آوردند که صد هزار قشون عثمانی و ایرانی وارد کرمانشاه شده ابوالقاسم خان هم با ده هزار نفر سوار بطرف اصفهان می‌آید

۲ شنبه ۱٤ ۳شنبه ۱۵

عصر دو شنبه میرزا محمود تاجر اصفهانی مقیم طهران که یکی ازآزادی خواهان و مردی روشن فکر بود در قلعه پرادنبه وارد شد . سبب آمدنش این بود

که صد صندوق چای جعفر قلی از او در راه سرقت کرده بود و چون شنیده بود که جعفر قلی را سردار صولت گرفته برای احقاق حق خود بچارمحال آمد ولی بمقصود نرسیده پس از چند روز مراجعت کرد .

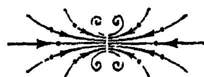
دو شماره روزنامه رعد همراه داشت خلاصه مندرجات تعرض روسها بناموس ارامنه و فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و انقلاب شیراز و گرفتاری احرار و امین التجار و ملك زاده بود . جعفر قلیخان بردن چای را انکار نداشت و نشان داد که در کوهها پنهان کرده اما چه فایده .

٤ شنبه ۱٦ پنج شنبه ۱۷

امروز خلیل خان از سفید دشت امد و حکایت کرد که حسینقلیخان پسر خسرو خان که مالك اصلی سفید دشت است نوشتهٔ تامین از طرف حکومت اصفهان و روسها برای ضرغام السلطنه آورده ولی جرات نکرده پیش ضرغام بیاید و از سفید دشت بشهر فرار کرده است

سردار معظم و سالار اشرف و هزبرالسلطنه و اصلان خان و صمد خان به پرادنبه آمدند آشب دو قصیده برای تهییج سرداران و سواران بختیاری ساخته شد یکی بخواهش ضرغام السلطنه که عازم حرکت برای جنگ بود و یکی بخواهش سردار معظم و اینك بنام هریك نگاشته میشود

جون ضرغام السلطنه دارای مسلك عرفان و درویش منش بود مطابق مذاق وی این ترجیع بند ساخته شد و لخت آخر ترجیع هم از خود ضرغام است .



(ترجیع بند ضرغام)

بمناسبت تصمیم مراجعت و حمله باصفهان

باز آمدم باز آمدم تا در بقا فانی شوم در کعبهٔ عشق وطن با شوق قربانی شوم
بدرود جان و تن کنم تا دلبر جانی شوم کفار را سازم زبون یار مسلمانی شوم

ای روبهان اینك رسید از بیشهٔ یزدان اسد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

درآسمان ملك جم خورشید نورانی منم در مجلس روحانیان سلطان روحانی منم
با اسم اعظم آصف ملك سلیمانی منم سوزان شهاب دیوکش برچرخ یزدانی منم

بر راندن دیو ستم اندر کمینگاه و رصد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم در اصفهان اسلام را یاری کنم بیمارگشت از غم وطن اورا پرستاری کنم
ایرانیان خفته را دعوت به بیداری کنم آزادی این ملك را باجان خریداری کنم

آواره از کشور کنم کشور فروش بیخرد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

با دیدهٔ خونبار بین درراه حق جوش مرا بشنو بگوش معنوی فریاد خاموش مرا
عشق وطن برده زسر دین و دل و هوش مرا افراسیاب افشاند اگر خون سیاوش مرا

توران کند تا طشت خون رستم ز ایران میرسد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم باز آمدم تا یاری ایران کنم بیژن اسیر چاه شد آزادش از زندان کنم
ضحاك را از کاوسر با خاك ره یکسان کنم بنیاد سوزم فتنه را کاخ ستم ویران کنم.

تا آفتاب عدل و داد از مطلع ایران دمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم تا برکنم از بیخ و بن قاجار را یکبارگی بیدر کنم این بدسیر دربار را
تیغ دو رویه رکشم یك رویه سازم کار را تاچند دریای شرف بایست دید این خار را

باشد بآدم دشمنی مر دوستی با دیو و دد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز مسلمین پرسش کنم کاسلام کو مصر و عراق و هند و چین قفقاز و سند و شام کو
آنقدرت ایرانزمین ز اغاز در انجام کو هان فرافریدون چه شد شاپور کو بهرام کو

اورنگ نیکان جهان بهر چه شد مأوای بد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

بیرون کنید از مرز جم زود انکلیس و روس را آزاد سازید از ستم اورنگ کیکاوس را
کوبید بر بام فلك آن پهلوانی کوس را تا روز سعد آید زپی تیره شب منحوس را

بار دیگر خورشید فر از مشرق ایران دمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز رخ کنم مات و پیاده شاه را بر پیل و اسب دشمنان بندم پیاده راه را
برچینم از نطع وطن این بازی دلخواه را از صولت ضرغام حق زهره درم روباه را

از چشم ایران بسترم با سرمهٔ قدرت رمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

دانی چرا روز وطن چون شام یلدا تیره شد؟ اسکندر رومی چرا بر مرز دارا چیره شد؟
گرگ ستم در این گله بر گوسفندان خیره شد؟ زان شد که صبر اندر ستم ایرانیان را سیره شد!!!

ای بحر همت جوششی از جزر بگرا سوی مد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد



(قصیدهٔ سردار معظم)

مژده ای ایران که دور غم بپایان میرسد — دور شادی باز اندر ملك ایران میرسد
موکب ایل جلیل بختیاری سیل وار — سوی شهر اینك ز طرف کوهساران میرسد
تا کند شام سیه بر مملکت روز سفید — از پس خونین شفق خورشید تابان میرسد
عنقریب آید که بینی با برید سیم برق — بر صفاهان تهنیت های فراوان میرسد
کاوهٔ ضحاك کش با فر افریدون ز کوه — با درفش کاویان سوی صفاهان میرسد
تا بشوید دامن ایران ز لوث انگلیس — سیل ها از کوهسار اینك بدامان میرسد
آصف ملك سلیمان تا نگین ملك جم — گیرد از دیو و سپارد بر سلیمان میرسد
گر دو روزی کفر بر اسلام و ایران چیره شد — آنکه بر کافر کند چیره مسلمان میرسد
اردشیر بابکان با صولت شیر ژیان — در نوردد تا بساط ظلم اشکان میرسد
سلسله جنبان فر معدلت نوشیروان — تا بپردازد ستم از ملك ساسان میرسد
رستم دستان بکوبد تا سر افراسیاب — کیفر خون سیاوش را بتوران میرسد
نادر ایران کند آزاد تا ایران زمین — از کمند ظلم روم و روس و افغان میرسد
چون زمستان گلشن ما گر خزان کرد انگلیس — فرودین اینك پس از فصل زمستان میرسد
رسم ایرانست و تاریخ اندر این دعوی گواه — کاهرمن نا آمده از پی سلیمان میرسد
افسر جم چون کند آلوده فرق مار دوش — کاوهٔ ضحاك پیرا از صفاهان میرسد

ملك‌جم زاسکندر رومی‌شود وراشك خیز　اردشیر بابکان بر دفع اشکان میرسد
چون بیاشوبد برآدم دیو لاحول از قفاست　چون بچاه افتاد بیژن پوردستان میرسد
ازتنور فتنه چون‌طوفان زند براوج‌موج　نوح کشتی‌ران‌سوی ساحل زطوفان میرسد
انگلیس و روس‌اگر گردد درایران دست‌یاز　تا کند این هردورا پامال آلمان میرسد
ور رسد اندر صفاهان لشکر ژرژو تزار　بختیاری تا کند این سختی آسان میرسد
ای مهین سردار دانشمند ایل بختیار　کز تو صبح‌وصل بعدازشام هجران میرسد
گرچه نشناسم چه نامستی کنون و کیستی　لیك دانم‌کار ملك از تو بسامان میرسد
هرکجاهستی و هرکس‌درمیان بوی ازکران　تاشود پیداکه بعد ازکسر جبران میرسد
تخته کن تخت ستمکاران قاجار دغل　تارسد برهان که بعدازدرد درمان میرسد
ازصفاهان باز دیگر شو بطهران رهسار　کاردشیرآیدشهنشه چون بطهران میرسد
چون بطهران در رسیدی باسپاه جنگجو　تهنیت از هر برو بومت بدینسان میرسد
مژدهٔ فتح ازجنوب آواز تسخیر ازشمال　تا کند تسخیر شادی قلب پژمان میرسد
که بشارت میرسد از قلع و قمع سیمتقو　که نوید خزعل افتاده بخذلان میرسد
پرچم فتح قریبت بر فلك در اهتزاز　رایت نصر من اللهت بکیوان میرسد
اشلدرت هرسوی روی آردچوقهرکردگار　دشمن‌دون‌را بخرمن برق‌سوزان میرسد



ای مهین سردار دانا نادر دوران ما　گرچه میدانی مرایادآوری زان میرسد
هرکجا آشوب‌شد از دور ونزدیك‌آشکار　باناله ازطهران برآن دستورپنهان میرسد
آب ازسرچشمهٔ طهران گـل آلوده بجواست　نزفلان طغیان و نه عصیان زبهمان میرسد
فتنه گر در پارس خیزد یا در آذربایگان　گر زروس آشوب یا از انگلستان میرسد
مرزری سرچشمهٔ آشوب ایران‌است و بس　فتنه انگیزان بطهراند از ایشان میرسد
سیمتقوی ملت ری‌را دفع کن تا بعدازاین　نشنوی کز سیمتقو آواز طغیان میرسد
ترکمان مرکزی را قمع کن تا ننگری　ترکمان زاین پس بیغمای خراسان میرسد
خزعل‌ری‌را کن بن کاین‌خیانت‌خوی زشت　کی بماند خزعل از شیرازوکرمان میرسد
از سپهسالار دیوانه است و همدستان وی　کی سپاه روس در قزوین‌و گیلان میرسد

ماجرای لیره خواران بداندیش است و بس
در صفاهان گر دگره ظل سلطان میرسد

یا صفاهان میشود محکوم محمود یمین
آفت جان محامد خصم ایمان میرسد

یا برآگنت دغل نواب و ابراهیم زشت
در خیانت نوبت جولان بمیدان میرسد

زودتر دفع یمین کن مملکت را ده یسار
کز تویمن و یسر بر ایران ویران میرسد

روبه روس و بریطانی رمد از اصفهان
دید اگر از بیشهٔ حق شیر غژمان میرسد

دیو و شیطانند اینان تو شهاب ثاقبی
چون شهاب آید بلای دیو و شیطان میرسد

در سیاهت نصرت وفتح از یمین و از یسار
چون هزیمت بر عدو از فیض یزدان میرسد

چون رسیدی درصفاهان بانگ اهلا مرحبا
از همه ایرانزمین بر چرخ گردان میرسد

ازسخن سنجان دانش پرور موزون سرای
چامه های تهنیت برکاخ و ایوان میرسد

چون جمال الدین خاقانی شکن درجی **وحید**
گرچه آواره است از کوه و بیابان میرسد



جمعه ۱۸

تا پنج شنبه ۲٤ در پرادنبه ماندیم خبر مهمی در کار نبود جز اینکه مکتوبی از سردار جنگ راجع بفتح کرمانشاه و همدان وحرکت قسمت عمدهٔ قشون روس از اصفهان رسید مرتضی قلیخان و سردار اشجع و سردار حشمت و میرزا عباس یزدی و معاضدالسلطنه بپرادنبه آمده در باب اوضاع مشورت کرده (نشستند و گفتند و برخاستند) من شبها و بیشتر روزها را در خانه ملا محمدخان کدخدای پرادنبه که مردی دانا و مهمان دوست است بسر میبردم .

جمعه ۲۵

برای دیدن بروجن که در یکفرسنگی پرادنبه واقع است صبحگاه حرکت کردم (بروجن قصبهٔ آباد و دارای دکاکین و بازار و مردم هوشیار است) وارد شدم در مدرسه بروجن منزل شیخ علی ناظم نطنزی که الحق مدرسه را بخوبی

اداره کرده . اطفال مدرسه مشغول مشق نظامی شده و خوب از عهده برآمدند درعربی و فارسی هم امتحاناتی بعمل‌آمدٔ خطابهٔ مفصلی راجع بعلم وهنر انشا کردم اهالی بروجن از هرطبقه با شوق و محبت مرا استقبال و دیدن میکردند یکشب منزل ناظم مانده فردا شنبهٔ ۲۶ بطرف پرادنبه راهسپار و یکشنبه ۲۸ بسفیددشت مراجعت کردم

۲ شنبه ۲۸

صبحگاه با خلیل خان بچشمهٔ رنگرزی رفتیم بمهمانی گله دار ها زندگی صحرا نشینان و اقامت در سیاه چادر بی نهایت برای من مطبوع بود سه شنبه و چهارشنبه خبر تازهٔ نبود محمد جواد بعداز ظهر باتفاق علی‌اکبر صادق دستگردی که در طلب او آمده بود بسمت دستگرد حرکت کرد مکتوبی توسط او بدستگرد فرستادم

پنجشنبه غرهٔ رجب ۱۳۳٤

با خلیل خان از سفید دشت به پرادنبه آمده و چند روز آنجا ماندیم روز سه شنبه ٦ بهمراهی ضرغام السلطنه در چشمهٔ (دهنو) مهمان اصلان خان شدیم . شارژدافر آلمان هم با مجاهدین و مهاجرین حاضر بودند منظرهٔ دریاچه بسیار خوبست ولی میزبان چون گرفتار الکل و تقریباً روزی پنج بطر عرق استعمال میکرد در تمام مدت روز دیده نشد طرف عصر موقع مراجعت بپرادنبه ازطرف او یکنفر آمد و مرا بدهنو دعوت کرد با سردار صولت شب را بدهنو مانده و چند روز و شب بزحمت گذرانیده عاقبت روز یکشنبه ۱۱ بزحمت از دهنو فرار و بسفید دشت وارد شدم

۲ شنبه ۱۲

در این روز بفکر افتادم که مدت اقامت چهار محال شاید طولانی باشد و (بیکار نمیتوان نشستن) وقت و فرصت را غنیمت شمرده پس از فکر زیاد عازم شدم که شرح حال اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان و بزرگترین مفاخر تاریخی ایرانرا بنام *(سرگذشت اردشیر)* بنظم آورم

و از همین روز مشغول شدم

طرف عصر ضیاء الدین و مبارك الله هندی که از مهاجرین و احرار هستند از پرادنبه بسفید دشت آمده شب را بصحبت آنان گذرانیدم خبرهای مختلف از قبیل رهائی سالار مسعود در محمره و ناصریه از دست انگلیس ها پس از گرفتاری و حرکت امیر مفخم از کره برای کرمانشاه بدعوت مجاهدین و حرکت سردار جنك از طهران رسید ولی سندی نداشت

٤ شنبه ١٤

خبر مهمی چند روز در کار نبود جمعه ١٦ به پرادنبه رفتیم معلوم شد ضرغام السلطنه و شارژدافر در کوه (کره) چادر زده و آنجا مقیم هستند من هم با محمد رحیم خان پسر ضرغام از پرادنبه حرکت کرده و پس از طی سه فرسنك راه بدره (ریزه) که چشمهٔ معروف به (یقان سو) در آن میگذرد رسیده در چادر ضرغام وارد شدیم از دستگرد قدری خیار نوبر توسط قاصد رسیده بود برای شارژدافر فرستادیم نوروز علی و وکیل حسین دستگردی هم در میان ژاندارمها دیده شدند . شب را گذرانیده اول آفتاب ٥ شنبه ١٥ بیدار شده بتماشای منظرهٔ زیبای طبیعت مشغول شدیم دو روز دیگر بعد از ظهر مراجعت و در یکفرسنگی بروجن بچشمهٔ سیاه سر رسیدیم جمعیت زیاد در آنجا بودند چون آن چشمه را نظرگاه دانسته زیارت میکنند . شب را ببروجن رسیده در مدرسه میهمان ناظم بودیم سرودی هم برای اطفال مدرسه ساختم و اکنون نسخه‌اش در دست نیست .

٣ شنبه ١٩

روز را بر حسب دعوت رفتیم منزل شهاب السلطنه که آدمی است مذبذب و خود پسند اعتماد التجار هم آنجا بود خبر عقب نشینی قشون عثمانی را آنجا شنیدیم . بعداز ظهر در منزل میرزا خلیل بروجنی رفته شب را بخوشی در منزل ایشان گذرانیدیم ثقة‌الاسلام هم خبر آمد در کندمانست و شهاب السلطنه و اعتماد برای ملاقات وی روز سه شنبه حرکت کردند

۳ شنبه ۲۰

از اینروز تا سه شنبه ۲۷ خبر تازهٔ نیست جز اینکه سفید دشت آمده گاهی روزها بچشمهٔ رنگرزی رفته و بر می‌گشتیم و مشغول انجام کتاب سرگذشت اردشیر بودم خبرهای بد و خوب هم میرسید از شهر هم دو نفر مهمان باعتماد التجار وارد شدند یکی عندلیب الذاکرین و دیگری آقا دائی نام و روز سه شنبه ۲۷ با اعتماد و عندلیب حرکت کردیم برای دزك شب را مهمان سردار معظم بودیم.

٤ شنبه ۲۸

اعتماد بطرف دهکرد حرکت کرد من در دزك چند روز ماندم یك‌روز با سردار در خانه کدخدا مهمان شدیم اوضاع رعیت و محاکات و بدبختی آنان از شرح و بیان خارج است

شنبه ۲ شعبان

مرتضی قلیخان با همراهان بقلعهٔ دزك وارد شده و از آنجا بچشمهٔ گردو حرکت کردیم میرزا عباس یزدی از استر بزمین خورد و آنروز خیلی باو سخت گذشت . حوالی چشمه امامزاده ایست که گویا برای محافظت درختان ساخته شده و میگویند پسر حضرت عباس است . بپاسبانی امامزاده درخت‌های گردوی کهن سال بسیار ودرختهای ارجن زیاد در آنجا محفوظ مانده . این‌چشمه در دامنه‌کوه حوالی قریهٔ سورك واقع است :

خبرهای بی ربطی رسید که مجاهدین مجددا شیراز را فتح و خاندان قوام را نابود و محبوسین را آزاد کرده‌اند .

سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی هم نزدیك شده وچون شش هزار لیره از انگلیسان گرفته و قرار داده‌اند که شارژ دافر آلمان و ثقةالاسلام و سایر مهاجرین را دستگیر کرده تسلیم سپاه انگلیس کنند . مستعد هستند که به برادنبه سپاه کشیده مهاجرین را بقهر و غلبه بگیرند . مرتضی قلیخان پیغام برای ضرغام فرستاد تا ازین قضیه آگاه باشد

طرف غروب مرتضی قلیخان مراجعت کرد من باسردارمعظم بسفیددشت آمدم

یکشنبه سوم

کاغذی از دستگرد رسید و تا آنوقت تعرضی بدستگرد نشده بود کریم خان نوکر اعتماد در نتیجهٔ قضایای قبیحهٔ شب صبح اعتماد را گذاشته و فرار کرد خبر فتح کرمانشاه هم رسید. روز سه شنبه خبر آمد که امین‌التجار از محبس فارس آزاد و بگندمان رسیده اعتماد باستقبال رفت بعضی از رفقا این آزادی‌و آمدن را از شیراز بچارمحال دلیل سازگاری با دشمن میشمردند و بیش از این هم البته انتظار نمیتوان داشت . سید علی از دستگرد آمد با مقداری میوه و مکاتیب مفصل و همه را جواب نوشتم

٤ شنبه ٦

امین‌التجار بسفید دشت وارد شد کیفیت انقلاب فارس را بیان کرد ومعلوم گردید انگلیسان بدست ایرانیان مسعود خان و چند نفر را دم توپ گذاشتند یاور علیقلیخان و غلامرضا خان هم خودکشی کرده اند پنج شنبه و جمعه خبر مهمی نیست. سید علی بدستگرد مراجعت کرد

شنبه نهم

چون وضع پذیرائی در سفید دشت تغییر کرده بود حرکت کردم برای دزك ظهر بدزك رسیده امین التجار هم آنجا بود خبر از شهر رسید که روسیان رفته و صد نفر بیشتر باقی نمانده‌اند و فتح کرمانشاه مسلم است سه چهار روز دردزك ماندم

٤ شنبه ١٣

برای شلمزار از دزك حرکت کرده در قریه (سرتشنیگان) که بتصرف هژبرالسلطنه است حوالی ظهر فرود آمدم معلوم گردید بهادر السلطنه که او هم گرفتار انگلیسان بوده است در ناصریه بتازگی وارد شده ناهار را منزل او صرف کرده بعداز ظهر برای شلمزار حرکت کردم.

حوالی غروب بشلمزار رسیدم حاجی بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و میرزا عباس یزدی آنجا بودند با آقای مرتضی قلیخان هم که یکی از طرفداران

مجاهدین و مهاجرین بشمار است و در این موقع خدمات شایان کرد ملاقات دست داد . خبر آمد که فردا سردار ظفر از کرمان و امیر مجاهد از گرمسیر بشلمزار وارد میشوند .

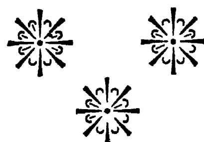
٥ شنبه ١٤

سردار ظفر وارد شد قریب پانصد قاطر و شتر زیر بار غارتی های کرمان از داخل و خارج همراه داشت . بانك انگلیس و اثاث و اسباب آلمانیها درغارتی های او موجود بود. امیرمجاهد ازگرمسیررسید باابوالقاسمخان فرزندضرغام که او هم از دست انگلیسان فرار کرده و در رودخانهٔ کارون با هفتاد نفر بآب زده و همه غرق شده خودش با بیست نفر نجات یافته بودند .

امیر مجاهد و امیر جنك طرفدار همراهی باانگلیس وگرفتار کردن مهاجرین داخلی و خارجی بودند سردار ظفر خودش را بیطرف معرفی میکرد چون بارش سنگین بود! مرتضی قلیخان بجدیت همراهی با مهاجرین و مجاهدین داشت

جمعه ١٥

سرداران از شلمزار رفتند بعداز ظهر میرزا علی اکبرخان دهخدا که سه چهار ماهست در بختیاری آمده و در قریهٔ (هوشگان) منزل گرفته ومرتضی قلیخان متکفل مخارج اوست وارد شد . از ملاقات یکدیگر خرسند شده قسمتی از کتاب سرگذشت اردشیر را آنشب خوانده و آنروز بی نهایت تعریف و تمجید میکرد . میرزاعباس خان یزدی ازشنیدن آن اشعار بی‌اختیار شده لبهای مرا بوسه داد اینك قسمتی‌از آنچه خوانده شد نقل میشود



صلح عمومی بشر

گفتار جاماسب

سؤال اردشیر از فرشاد

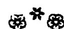
تهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه — بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز — ز گفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی — هم از انجام و هم ز اغاز گفتی
بجاماسب کشانیدی سخن را — بخور مشك دادی انجمن را
سخن بی برده کن آوازهٔ ساز — بر افکن برده از رخسارهٔ راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت — مرا بیدار ازو کن گرچه او خفت

پاسخ فرشاد

محاسن پرسش

چو این پرسش ز شه بشنید فرساد — شهنشه را ثنا خواند از دل شاد
که شاها چون ره پرسش سپردی — ز پرسش سوی داش راه بردی
در گنج خرد دوان بر آن دست — که از پرسش کلیدش برزبان هست

اگر چه راه پر پیچ و دراز است
برهرو خضر پرسش چاره ساز است
ز پرسش هرکه در ره ننگ دارد
قدم در چاه و سر برسنگ دارد



زپرسش شاه‌را چون‌آفرین خواند | سخن اینگونه گفتار آفرین راند
که جاماسب حکیم دانش افروز | شب گیتی ز خورشید رخش روز
از ایران زاد وگیتی را وطن خواند | زمین را بر بشر یك انجمن خواند
ندیده دیدهٔ چرخ جهان بین | چنو دانش پژوه حکمت آیین
همه اندیشه های بکر دارد | بر آزادی بگیتی فکر دارد
سخن ز ابادی عالم سروده | سرودش گر چه عالم نا شنوده
سخن آنجا که از گیتی سراید | بدینسان گیتی آرائی نماند

﴿ افکار جاماسب ﴾

هر آنچ از زشت و زیبا درجهانست
همه اندیشهٔ دانشورانست
بدریای وجود آرام و طوفان
بود موجی ز فکر فیلسوفان

هر آبادی و ویرانی بدنیاست | نه از نادان همه از فکر داناست
ستیزه جو چو نادانی ببینی | مهارش بسته دانائی به بینی
عوام انعام باشند و بهایم | بهایم دور از آثارند دایم
جهان چیزی ندارد یادگاری | نه ز آهو نز پلنگ کوهساری
شد ار نادان بتیغ تیز خونریز | بدستش داد دانا خنجر تیز
روانی را به تیری ور نشان ساخت | بر او دانشوری تیر و کمان ساخت
ور ازخون خاك‌را نادان کند رنگ | سپهسالار دانا میکند جنگ



کند فکر دانا روز تدبیر | ببندد پای پیل و گردن شیر

اگر دانشوران همت گمارند
بدی ها یکسره یکسو گذارند

زمین را غیر یك کشور نخوانند
بشر جز اهل یك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از میانه — نمانند از دو رنگی ها نشانه
نهاده زشت کاری تغز گیرند — شکسته قشر ها را مغز گیرند
بر آرند از برای آشتی دست — نبرد و فتنه سازند از جهان پست
بجای تیغ پولادین خونریز — شود شمشیر دانش در جهان تیز
سراسر خاك گردد دانش آباد — رود نادانی و ناورد از یاد
سعادت توام آید آدمی را — نماند خوی دیوی مردمی را

کنون گر این سخن در گوش باداست
رسد روزی که گیتی بر مراد است
بگیتی این سعادت سر نوشت است
در آن آئینه مارا روی زشت است



جهان را گر در آنروز آزمائی — کنون بر بسته چشم آنکه گشائی

بجز یزدان در آن مشگو نه بینی
نشان ز اهریمن بد خو نه بینی
نه شیطان آدمی آنجا فریبد — نه کس باخوی شیطانی شکیبد
نماند نامی از میشی و گرگی
نه عنوانی ز خوردی و بزرگی

غم اینجا و اندر آنجا شادمانیست — در اینجا مرگ و آنجا زندگانیست
در آن دوران ره مویه نپویند — وگر مویه رسد با هم بمویند
نه بیند هیچ پیکر دردمندی — بدریا رخت بر بندد نژندی
نه با ماهی نهنگان را ستیز است — نه شیرانرا بر آهو پنجه تیز است
همه گرگی شبان بر گوسفند است — بآتش دست در گردن سپنداست
پلنگان بر غزالان دستیارند — بکوه و دشت با هم رهسپارند

ز دیده دل ندزدد شوخ عیار وگر دزدید خواهد بود دلدار
کمان ابرو بصیدی گر زند تیر شود هم در کمند صید نخجیر

نه چشمی فتنه آغازی نماید
نه کس چشمی بفتانی ستاید
گره با زلف خوبان آشنا نیست
بگرد خالها دام بلا نیست

وصال و عشق با هم توامانند فراق و صبر دور از آن جهانند
بهار آنجاست کاسیب خزان نیست خزان اینجاست زآنرو گلستان نیست
نماید داغدل الا که لاله نماند زرد رنگ الا که هاله
دل لاله از آن با داغ بینی که داغش را شکوه باغ بینی

نیابی هیچ چشمی اشکباران
مگر چشمه بطرف کوهساران

دل خونین ندارد جزخم می ننالد هیچکس جز بربطونی

نمی سوزد در آن مجمر مگر عود
نمی‌موید مگر در سوگ غم رود
پروانه ز شمع آتش بجان نیست
که شمع آن لگن آتش زبان نیست

چو سرو آزاد گردد بید مجنون چو بستان سبز گردد دشت‌وهامون
نه آهو از پلنك آرد رمیدن نه در آهو پلنگی تیز دیدن
موافق باشد اندر اختران سیر مخالف نیست آواز اندرآن دیر
زحل با مشتری همکار و بهر است سعدت پیشه بازرگان دهر است
نگردد منکسف خور را شمایل که مه آئینه است آنجا نه حایل
خزف را جیکه درآن صدف نیست بچهر مه درآن گردون کلف نیست
محق از رهگذار مه دور است کنون ظلمت نجا وانگاه نور است
صف و صبح را سر منزل آنجاست دراینجا موج‌طوفان ساحل‌آنجاست

خدا را آنزمان دور خدائیست / جهان خاك را عصر طلائیست
طلا و نقره معبود جهان نیست / طلابخت آنکه آنکه درجهان زیست



نیارم بیش ازین گفتن از آن راز / که آن آوازه میچربد بر این ساز
خوشا آن عصر و دوران طلائی / پس از بیگانگی ها آشنائی
خوشا آن آشتی‌ها بعد از این جنگ / خوشا دیدن بجای جهل فرهنگ
خوشا آن دورهٔ گلهای ببخار / که گیتی از گل بیخار گلزار
خوشا آن گل کزان گلزار روید / خوش آن بلبل که درآن باغ گوید
خوشا آن روزگار مهربانی / خوشا با مهربانی زندگانی
خوش آنشادی که انجامش بغم نیست / خوش آن لذت که پایانش الم نیست
خوش آنروزی که ظلم و کیفری نیست / بجا دین کاهی و دین پروری نیست
بیك آئین و یك قانون ساده / جهانرا بستگی گردد گشاده
هزار آئین در آن دوران شود یك / هزاران وصف از آنروز است اندك
خوش آن دولت که ناوردی ندارد / نسیم شادیش گردی ندارد
شود منسوخ شاهی و گدائی / یکی گردد نوا و بینوائی
خوش آندریا که ساحل زینهار است / ز امواج حوادث بر کنار است
خوش آنمینا که گریه در گلو نیست / خوش آنساغر که سنگ اندرسبو نیست

در تحقیق جاماسب چنین سفت
نه من گویم که جاماسب چنین گفت



(گفتار چهارم)

وقایع مهمهٔ بختیاری در جنگ عمومی :

شنبه ١٦

ابوالقاسم خان ودیگران رفتند ولی من سه چهار روز دیگر در شلمزار ماندم برای آنکه آقای مرتضی قلیخان راضی بحرکت نمیشد عاقبت قرار شد که هر کجا باشم مهمان او باشم و بدین شرط راضی بحرکت من از شلمزار گردید.

آقای مرتضی قلیخان مردیست بزرگ دارای اخلاق و محاسن ایرانی و درآن دوره همراهی ظاهر و باطن او ازهرجهت علت العلل حفظ مهاجرین درچارمحال و بختیاری گردید وگرنه طمع کاری سردار محتشم و امیر مجاهد و دیگران تمام مهاجرین آلمانی و ایرانی را بشش هزار لیره بانگلیسان فروخته وتا قیامت این ننگ را در دودمان بختیاری باقی میگذاشت امثال بنده و دهخدا و معاضد السلطنه هزاران آنوقت میهمان او بودند و از همه پذیرائی کرد و هرکس بطرف اردوی مجاهدین میرفت اسباب و اسلحه و زاد و راحله باو میداد درحقیقت قریب سی چهل هزار تومان دراین دو سال درراه آزادی وطن صرف کرد. اگر همراهی و محبت او نبود در چارمحال امن و آسایش برای من پیدا نمیشد و در حقیقت کتاب سرگذشت اردشیر انجام یافتهٔ عنایت اوست.

تمثال بی مثال او درصفحهٔ مقابل است.

٣ شنبه ١٩

صبح از شلمزار حرکت و شب بشهرک رسیده در خانهٔ نبی الله خان شجاع منزل کردیم شاعری از اهل شهرک متخلص بندیم وصاحب ذوق طبیعی مستقیم بدیدن من آمد و این قطعه را بنام تهنیت خواند. ندیم اول مرد و شاعریست که در چار محال ملاقات کرده.



(عکس آقای مرتضی قلیخان)

« قطعه ندیم »

گر طبع من ز شوق سخن رانست | از همت امیر سخندانست
دانای روزگار وحید آنکو | در عصر خود یگانهٔ دورانست
اشعار او چو وحی خداوندی | نازل بمردم از پی فرمانست
در نوع پروری و وطن خواهی | آواز دهر و شهرهٔ ایرانست
تا خاطر وطن بنماید جمع | دایم چو زلف یار پریشانست
در کشور وداد بود آصف | در ملك اتحاد سلیمانست
در مذهب سیاست پیغمبر ❀ | در کشور تمدن سلطانست
تا خاك خصم دون بدهد بر باد | از فکر و رأی آتش سوزانست
شخص وقار را ببدن روحست | چرخ کمال را مه تابانست
از مقدم شریف جناب او ❀ | (شهرك) نشان روضهٔ رضوانست
شعر (ندیم) بهر مدیح او | چون زیره بردن اندر کرمانست

٤ شنبه ٣٠

خبر مهمی تا دو سه روز که در شهرك بودم روی نداد جمعه ٢٢ بعزم دیدن قریهٔ چالشتر با ندیم از شهرك حرکت کرده حوالي غروب بچالشتر رسیدیم در خانهٔ شیخ محمد باقر که از رفقای قدیم مدرسه است فرود آمدیم

فردای آنروز میرزا احمدخان چالشتری که جوانیست با اخلاق حمیده (برخلاف برادر بزرگش محمود خان که نسب از مادر میبرد) بدیدن ما آمد و بعد از ظهر باتفاق او بقلعه حسین آباد رفته شب را در چادر مهمان او بودیم یکشنبه ٢٣ بطرف دهکرد مراجعت و پس از اقامت چند روز شنبه سلخ از دهکرد بسمت قریهٔ سامان سر زمین دهقان و مسقط‌الرأس عمان حرکت کردیم

یکشنبه غره رمضان ١٣٣٤

جمعه ٢٩ شعبان از دهکرد حرکت کرده شب را در چالشتر در خانهٔ احمد قلیخان که یکی از جوانان با هوش واخلاقست مانده لطیف خان پسر میرزا

حسین خان کدخدای سامان که جوانی شجاع و زیبا روش و اخلاق بود نیز در آنشب همانجا بمهمانی آمد و فردا باتفاق احمد قلیخان و لطیف خان بطرف سامان حرکت کردیم حوالی ظهر سواد خطه سامان از دور نمایان شد و قلهٔ کوهی که مسکن مرحوم دهقان بوده وکتاب هزار دستان را بیشتر در آنجا بنظم آورده از دور پیدا شد و نشان دادند این قطعه را در توصیف خطهٔ سامان سواره شروع بنظم کردم و اول ظهر که وارد قلعهٔ سامان و خانه میرزا حسین شدیم قطعه تمام شده بود

« قطعه »

به به ای صوب هوش پرور سامان ❊ طوبی ای باغ خلد و روضه رضوان

چشمهٔ تو کوثر و درخت تو طوبی ❊ خادم تو حوری و درخت تو غلمان

ای بصفا توأم و بخرمی انباز ❊ نافه بناف اندر و عبیر بدامان

کرده خجل سبزهٔ تو گنبد خضرا ❊ طعنه زده باغ تو بروضهٔ رضوان

ملك بهشتی تو بی قیامت و برزخ ❊ بی ظلماتست در تو چشمهٔ حیوان

کان تو بی رنج کوه بخشد یاقوت ❊ بحر تو بی ترس غرق لؤلؤ غلطان

آهوی تو بیخطاست مشکین نافه ❊ نافهٔ تو بر ختاست دامن افشان

انجمنی بهر شاعران سخن سنج ❊ کنگرهٔ بهر بخردان سخن دان

جوش زن از صحنهٔ تو چشمهٔ دانش ❊ موج زن از چشمهٔ تو لؤلؤ مرجان

قیمت گوهر شکست بسکه فرو ریخت ❊ در تو گهر کلك لعل پرورعمان (۱)

عنصری روزگار و انوری عصر ❊ عسجدی اصفهان و عسجد دوران

داد بخاك تو کشت زار سخن را ❊ آب صفا طبع بحر قدرت دهقان (۲)

فرخی اول از تغزل شیوا ❊ رودکی دوم از چکامهٔ شایان

آنکه جمال سخن دو باره بیار است ❊ فکرت او چون کمال دین بصفاهان

---

(۱) عمان سامانی . یکی از شعرای بزرك قرن اخیر اصفهانست

(۲) دهقان سامانی . شاعریست گرانمایه و بزرك معاصر عمان

گاه هجا چون جریر دق فرزدق — نوبت مدح و چکامه خجلت سحبان
بلبل فکرش هزار دستان انگیز (۱) — طوطی طبعش مربی شکرستان
این دو سخن سنج گنج گستر دانا — گنج و شند ار بخاك اکنون پنهان
گلشن شعر تو را سه شاعر دانا — بلبل گوینده اند و مرغ نوا خوان
زادهٔ عمان محیط آنکه چو خورشید (۲) — تیغ فصاحت کشیده بر سر کیهان
وانکه نیسان کزاوست خرم و سرسبز (۳) — کشت سخن راستی چو ابر بنیسان
وانکه سامانی آنکه طبع لمندش (٤) — بر فلك دانش است مهر درخشان

☆ ☆ ☆

باری ای کعبهٔ سخن که حریمت — از ازل آمد مطاف حکمت و عرفان
هر که بکوی تو بار یافت بیابد — رشتهٔ در رایگان و گوهر ارزان
اینك از دستگرد آمده با شوق — بیسر و سامان وحید جانب سامان
گرچه پریشان بسوی سامان آمد — سامان گیرد چو کار گشت پریشان

چند روز در سامان میهمان میرزا حسین کدخدا متخلص بسامانی بوده یك روز هم بتماشای پل (زمان خان) رفتیم لطیف خان چند ماهی بزرك با تفنك صید کرد . این پل دو چشمه دارد و تمام آب زاینده رود از این دو چشمه میگذرد منظرهٔ زیبا و با شکوهی دارد همه روزه شعرای سامان هم در پیش ما هستند . خبر آمد که رستم خان نامی از نوکر های ظل سلطان را بخیال انکه در حقیقت رستم است یمین‌السلطنه با دویست سوار و پیاده فرستاده است برای گرفتن رضاخان ولی رستم بیچاره را رضا خان بیجنك شبانه دستگیر و سپاهش را خلع سلاح کرده خودش الان در زنجیر رضاخانست .

میرزا حسین خان کدخدا و میزبان ما مردیست دانشمند و با ذوق دارای اخلاق حمیده در خانهٔ او بر روی همه‌کس باز و سفره اش گسترده است . پنج

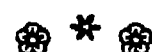
(۱) هزار دستان و شکرستان . دو دیوان شعر یادگار دهقان است که هر دو بطبع رسیده
(۲) محیط . شاعریست توانا فرزند عمان
(۳) نیسان . شاعریست گرانمایه از اهل سامان
(٤) سامانی . شاعریست با قریحه و طبع نامش میرزا حسین و کدخدای سامان و میزبان ماست

پسر دارد یکی در طهران منشی سردار اسعد ملقب بمعتمد همایونست . دیگری لطیف خان که با کمال محبت از ما پذیرائی میکند دو نفر دیگر آقا هاشم و آقا غنی اسم یکی هم فراموش شده .

شعرای سامان چند قطعه و قصیده بمناسبت ورود نگارنده ساخته و خواندند اکنون یك قسمت فقط از مرحوم نیسان سامانی در دست است و طبع میشود بقیه اگر پیدا شد در خاتمهٔ جلد دوم نگاشته میشود این دو چکامه را نیسان بخط خوش نوشته و الان موجود است



تهنیتی است که فدائی حزب دموکرات نیسان سامانی هنگام ورود فرازندهٔ درفش کاویانی و شاعر بزرگ ایرانی وحید دستگردی بقریهٔ سامان معروض داشته



ای موفق گشته بر تأیید یزدانی وحید — وی مؤید گشته از تأیید سبحانی وحید
حبذا کلك گهرسلکت که چون سحر حلال — در براعت زد قلم بر نطق سحبانی وحید
مرحبا بر طبع قرایت که از اعجاز لفظ — داد معنی داد در ملك سخندانی وحید
آفرین بر نطق جان بخشت که مانند مسیح — روح بخش آمد بجان وجسم ایرانی وحید
همگنان را نام کردی زنده نامت زنده باد — وین شرافت جاودانت باد ارزانی وحید
چون سکندر بود درظلمات غفلت حس ما — خضر ره گشتی بسوی آب حیوانی وحید
تا درفش کاویان از فر حق افراشتی — وارهاندی ملك ایران را زویرانی وحید
منت ایزد خامه ات برنامه فرعون روس — چون کلیم الله نمود اعجاز ثعبانی وحید
شست سیل خامه‌ات هرنقش کاندر پرده‌زد — انگلیس نابکار از جهل و نادانی وحید
شرزه شیرانرا کجا بیم است از روباه چند — ویژه شیران عجم از نسل ساسانی وحید
شیر او ژن پیلتن کند آوران بختیار — باش تا آگه شوند از راز پنهانی وحید
نیکلا و ژرژ را از نیم جنبش میبرند — از وجود اندر عدم از فر یزدانی وحید
زنده باد ایران زمین پاینده این ایل جلیل — تا بر آید از فلك خورشید نورانی وحید

بر درفش کاویان زده تفال از نبی — آیت (ان یطفئوا) شدحکم‌قرآنی وحید
آیة الکبرای عهد از نور حق پاینده باد — آنکه باشد چون علی در ملك انسانی وحید
ذو الریاسه شیخ نورالله سلطان القضات — آنکه امروز است در پاس مسلمانی وحید

گر قوافی باخته نیسان سامانی مرنج
نیست جمع خاطری در این پریشانی وحید

*

بباختر چو نهان گشت خسرو خاور — زطاق نیل پدید آمد انجم و اختر
فتاد نیر اعظم ز تخت و خیل نجوم — بعرصهٔ فلك آرا ستند بس لشکر
فراشت پرچم ظلمت سپهبد گیتی — گرفت مشرق ومغرب سیاه زنك اندر
من از تصور این غصه واله و مبهوت — من از تفکر این قصه بیخود و مضطر
گهی زغصهٔ ایران چو جغد در ویران — گهی زدرد وطن همچو مهره در ششدر
گهی بیاد سلاطین که چونشدند و کجا — برفت آنهمه جاه و جلال و شوکت فر
کجاست غیرت و ناموس زادگان کیان — که ماکیان زده در آشیان شاهین پر
زبان ملك بیانك بلند میگوید : — که مادر وطن از دست شد کجاست پسر
پسر بخواب خوش و بیخبر که مادر او — اسیر گشته بچنگك دو اجنبی شوهر
کدام ملك شده همچو ملك ما ویران — کدام خانه چواین خانه گشت زیر و زبر
نشسته اند که مسجد کلیسیا گردد — رسد بگوش ز ناقوس نغمهٔ منکر
نشسته‌اند که بندد صلیب درمحراب — نشسته اند که آید کشیش بر منبر
روان در آتش میسوخت از چنین سودا — که قاصد آمد با مژدهٔ روان پرور
چه گفت ؟ گفت : که تا چند دیدهٔ نیسان — چو ابر نیسان دامان و کوه سازد تر
غم زمانه مخور دور شدی آمد بز — گذشت پستی و ذات رسید شوکت و فر
نژاد ساسان بر پاس کیش وکشورخویش — زدند بر جان ندرود و پشت پای بسر
خصوص شاعر داشور بزرك وحید — صفای شهر صفاهان سپهر فضل و هنر
عدوی لشکر روس آفت بربضانی — فنای ظلم نگهبان خیر دشمن شر
اگر ز خطهٔ جی آمده بجز محال — وگر شداست بر اوچیره خصم بدگوهر

رسول نیز بسوی مدینه هجرت کرد ز مکه در پی انصار و جستن یاور

پس از تهیهٔ جیش مهاجر و انصار بمکه آمد و دیدند کافران کیفر

تو ایوحید مخور غم که عنقریب ازجای بجنبد ایل سلحشور پاك نام آور

همان رضاخان بالشگری فزون زحساب (۱) شود چو رستم دستان بپهنه راهسپر

تمام ملت ایران ز جای بر خیزند گرفته جان بکف دست در وغا یکسر

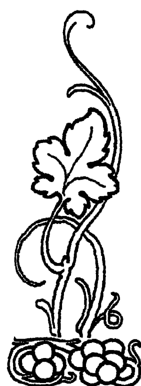
نه روس ماند در ملك و نه بریطانی نه ظل سلطان ماند نه دودمان قجر

زند بدار دو آگنت را باصفاهان وطن پرست رضا خان امیر پاك سیر

وحید باز بیاید بشهر اصفاهان ❀ بشهر نیسان سازد ز کوهسار مقر

بدشمنان وطن روز باد چون شب تار

بدوستان وطن مه ز مهر رخشانتر



(۱) مقصود رضاخان جوزدانی است که با مهاجرین و ایرانیان همراه بود و با همه دعوت و وعد وعید انگلیسان دست از دشمنی آنان برنداشت . نیسان هم منشی رضاخان بود .

(مـاه روزه)

این مسمط در ماه رمضان ۱۳۳۴ هجری قمری بمناسبت اوضاع جنك عمومي و حالات خصوصی در قریهٔ سامان چار محال بنظم آمد و در دورهٔ سال هشتم مجلهٔ ارمغان بطبع رسیده است

کارت نادادہ ز در دوش بتم آمد باز　　بیست کردارمه لشکر زپی از غمزه و ناز
همه بمبیست ومین افکن و توربیل انداز　　در ترر برده سبق از فلك شعبده باز

دزد دل رهزن جان آمده در فرم پلیس

چشم فتانش چون پارلمان لندن　　گشته از کنکرهٔ صلح جهان بنیان کن
همچو ایطالی پیمان گسل و عهد شکن　　خصم پرداز چو سرباز سپاه برلن

دام انداز چـو مـادام دیـار پاریس

زلف کوتاهش برجان جهان دست دراز　　پاپ بر دامن گیسوش زده دست نیاز
شیخ بر قبلهٔ ابروی کجش خوانده نماز　　لشکر ناز از او یافته سرخط جواز

تا بایطالی دل حمله ور آید ز سویس

لشگرفتنه چوهندنبرك ازراه تریست (۱)　　سوی ایطالی دل رانده و ایطالی کیست
همه دریا بُر و افلاك نورد و بمبیست　　پیش این لشگر جرار کجا بتوان زیست

که بیك حمله ز ورشو گذرد تا تفلیس

زهره شاگرد دبستانش در مجلس بال　　صف زده گرد رخش غمزه و نازو خط و خال

(۱) تریست و ترانتین دو شهر است در اروپا و در اوایل جنك متفقین شهرت میدادند که نقشهٔ هندنبرك این است که از راه این دو شهر ناگهان بمملکت ایطالی حمله کرده کار اورا تمام کند .

بلشویك آسا با مال و دل و دین بجدال   تیغ افراشته بر خواجه و لرد و لبرال

رحم بر داشته از مؤبد و شیخ و قسیس

گر کشد رابطهٔ پست ستاره بر خاك   کارت پستال شود عکسش در نه افلاك

گاز عشقش زده آتش ز سمك تا بسماك   در جهان کنده زبن کاخ عقول و ادراك

تا کند کنگرهٔ عشق عمومی تأسیس

همچو طاوس سراپای خود آرائی و رنگ   شوخ و آراسته و شیك و مدو نغز و قشنگ

هشته در راه (دردنوت) دل خلق سرنگ (١)   چون بریطانی سرمایهٔ بحران فرنگ

چون سر ادوارد گری بر سپه فتنه رئیس

کرده خارج ز خط بیطرفی رومانرا   سوق داده سوی میدان جدل یونانرا

چین و آمریك و سوید و حبش و افغانرا   گرچه در عقل محال است ولی ایرانرا

عاشق جنگ و جدل کرده چو رامین برویس

ویلهلم آسا آرایش اشکر داده ❁   گوشمالی بهمه لشکر و کشور داده

جنگجویان جهانرا همه کیفر داده ❁   آتش و آب بماهی و سمندر داده

جنگ گستر چو زحل صلح طلب چون برجیس

بر زحل بال بر افراشته طیارهٔ او   در حضیض اوج ثوابت بر سیارهٔ او

برج و باروی فلك کوته خمپارهٔ او   مهر جوزا شده از ضربت قدارهٔ او

مه بدو شیفته چون آهن بر مقناطیس

جذب مقناطیس از جاذبه اش دریوزه   سخت تر فرقت رویش ز وصال روزه

چشمش الماس و در الماس درون فیروزه   عشق را تاج سر و حسن بپایش موزه

شاه بیت غزل ناز و صفا را تجنیس

---

(١) دردنوت کشتی بزرك جنگی است و سرنك بمب دریائی که در راه کشتی میگذارند و کشتی را یکمرتبه درهم می شکند

صاحب دیپلم از کالج بزم افروزی تربیت یافته در مدرسهٔ کین توزی
شده استاد کلاس دل و دین اندوزی جادوی بابل بر سحر و فسون آموزی

کرده در مکتب او جای بروز تدریس

چهره‌خورشیدو دوابروی‌کمانکش دوهلال چون اشعه بسرش زلف طلائی زده بال
گشته برسینهٔ خورشید دوچشمش دومدال سجده بردم بصنم همچو صمد جل جلال

از غزل کردم تهلیل و ز بوسه تقدیس

بر سر زلف طلائی کله از مشك سیاه شیرو خورشیدی زرین زده برپیش‌کلاه
راست آنگونه که در دامن شب کودك‌ماه گر براین چهره بود بوسه بهرکیش گناه

من پیمبر نشناسم بجهـان جـز ابلیس

دام دلها شده بر کنج لبش دانهٔ خال بدر از شرم رخش کاسته مانند هلال
مهر بر جلوهٔ او مشتری و مه دلال روزه ز اوگشته حرام و می گلرنك‌حلال

حبذا کیش رسول نو و آئین سلیس

دست داد و بنشست و طلبید از من مل کله انداخت و بگشود کراوات و فکل
بست سنجاق برلیان ز یقه بر کاکل تکمهٔ رادیوم انداخت و بشکفت چو گل

من شدم بلبل گویا چو گلم گشت جلیس

گفت: کومطرب و کوتارو چه شد دختر تاك کو برندی و چه شد شامپه و کو کنیاك
همچو جوکی ز چه خو ساختهٔ با تریاك زاهد آسا بکفی سبحه بدستی مسواك !

پاره کن در فکن این دانه و دام تلبیس

تو طرفدار ز احزاب سیاسی بودی حلقه در سلسلهٔ دیلماسی بودی
عاشق مجلس و قانون اساسی بودی حامی سلطنت دیموکراسی بودی

در همه حوزه بتدریس سیاسی ادریس

تا چه رو داد که هم مسلك دربار رمی
دو سه روگشته و در مسلك خودسربکمی
گاه در مسجد و گه چله نشین پای خمی
یا بژاندار مری ایران فوج ششمی (۱)

که بزهاد مطیعی و باخوند انیس

ناصر الملك صفت یار موافق بنفاق
بسراد واردگری بنده بگرزن مشتاق
جفت سارانف و در دشمنی ایران طاق
بسته یکباره بر اهل وطن ابواب وفاق

اف بر این مسلك و لعنت بچنان نفس نفیس

گفتم ای ماه جبین ماه صیام است امروز
روزه واجب شده و باده حرام است امروز
دورهٔ سلطنت شیخ و امام است امروز
شیخ بیقوت زده برخم و جام است امروز

نتوان رفت مگر راه ریا و تدلیس

ملك ایرانست اینجا نه بر و بوم اروپ
که بود حامی آزادیشان توپ کروپ
اندر این کشور فرمانبر شیخ آمده توپ
شده در مسجد و درمدرسه تاسیس کلوپ

هر کلوپی متشکل ز دواب و ز سئیس

راستی کشور ایران نه کم از ایطالی است
برز باپ و ز کشیش است و ز آدم خالیست
همه کس دانی و آخوند معمم عالی است
قطر دستار و شکم ریش معنعن والی است

دور تا کی شود از پیکر ملك این سفلیس

شیخ چون روی بمسجد کند از بهر نماز
بندد از تحت حنك دایره بر ریش دراز
او بناز شتری پیش و مریدان بنیاز
از پسش گشته صف آرا چو نظام سرباز

خفته و خواسته تقلید کنان از لافیس (۲)

نیم شب مقری چون گاو کشد نعرهٔ زیر
واعظ از بانگ بم آغاز کند صوت حمیر

---

(۱) فوج ششم ژاندارمری در اصفهان قبل از جنك تشكيل شده بود و رئیس سوئدی برخلاف سایر رؤسا مطیع صرف آخوندهای اصفهان بود

(۲) لافیس شیطانی است که در نماز با مردم سرو کار دارد

قاری از بیخ و بن حلق برآورده نفیر	ریش از چانه بعانه شدهٔ شیخ کبیر

چون شپش بسته خلایقرا در دام دسیس

ای تو خورشید فلك داد ز ماه روزه	ازمیان برد مرا روزه دراین سی‌روزه

پای عیش و طربم لنگ شد و بی موزه	پیر میخانه که میداد میم دریوزه

شده از زهد و ریا ممسك و ناپاك وخسیس

داد و فریاد از این مملکت ویرانه	که در آن خانهٔ ظلم است عدالت خانه

برده گوی سبق از خویش در آن بیگانه	راهزن راهبر و دزد خدای خانه

دیو آصف شده افسوس ز تخت بلقیس

زین غم و رنج من از خانه فراری شده‌ام	شهر بنهاده بهامون متواری شده ام

بر سر مجمر غم عود قماری شده ام	بسته در سلسلهٔ ذلت و خواری شده ام

مملکت بوته و من همچو زر اندر تکلیس

کهربا رنك ز جور فلك فیروزه ❀	هستیم خصم ربوده ز کله تا موزه

مانده محصور میان سه در یوزه	نالم از خصم وطن یا ز جفای روزه

کو پی شرح ستم خامهٔ آزاد نویس

گفت خوش بس که این رنج نمی باید دیر	زود باشد که باماج امید آید تیر ❀

هم تزار افتد از اورنگ ستم زود بزیر	هم شود ژرژ بسر پنجهٔ تقدیر اسیر

هم رود روزه وهم طی‌شود این مکر ودسیس

عید بز آید و از نوه کشد تیغ هلال	همه آفاق بشمشیر بگیرد شوال ❀

رمضان گردد چون زاهد و واعظ پامال	ساغر از بادهٔ گلرنك شود مالا مال

خفقان گیرد مقری چو بتله بوقیس (١)

---

(١) بوقیس مخفف ابوقیس کبهٔ سعال است

هم ز نو آباد این کشور ویران گردد　　هم ز بن ویران کاخ غم وحرمان گردد
هم (وحید) از سرنو باسرو سامان گردد　　چون صفا همدم و اباز صفاهان گردد

با سخن یار چو با فلسفه ذیمقراطیس



✡(خلیفه یزنینك)✡

خلیفه یزنینگ ساکن کلیسای بزرك در جلفای اصفهان همدست بریطانی و جاسوس روس و دشمن ناموس مملکت از ایرانی و ارمنی بود و بهمین سبب این مسمط در ذم او ساخته شد تاریخ ساختن مسمط اینك مجهولست نمیدانم دراصفهان ساختم یا در چهار محال بختیاری وچون ظن قوی آنستکه در موقع اقامت ساسان بنظم آمده باشد در اینمقام نگاشته میشود .

(مسمط)

چندای خلیفه یزنینگ　دشمن بدین عیسی　تا کی در آتش تو　سوزان گروه ترسا
وز ظلم تو بفریاد　ناقوس وش کلیسا　هم خصم با محمد　هم کینه ور بموسی

« هر لحظه همچو طاوس　آراسته بصد رنگ »

ای درشکم پرستی　برده سبق زجاموس　ای سوده از توعبسی　برهم دو کف افسوس
ای دشمن کلیسا　خصم صلیب و ناقوس　ای داده زارمنستان　بر باد دین وناموس

« ای پرز جهل و شهوت　خالی ز زهد و فرهنگ »

ای فتنه های‌جلفا از مصدر تو مشتق پیرایه بسته برپاپ ز انجیل برده رونق
اندر زمین غبرا این آسمان ازرق مانند تو خلیفه نا دیده پست و احمق

« از چشم معرفت کور وز پای معدلت لنگ »

رسم تو ظلم کیشی کار تورشوه خواری شغلت گناه بخشی اندر گناهکاری
بس‌کن فروش‌جنت ای دوزخي ناری بهراس‌ازاینکه‌روزی یاد آر ازآنکه‌باری

« ناگاه باز کیفر باز آردت فرا چنگ »

در خطهٔ فریدن ماندی‌چهارده سال کردی حقوق مردم با دست ظلم پامال
گشت ارمنی‌و مسلم از جور تو بد آمال آن‌یك‌زمویه‌چونموی این‌یك‌زناله‌چون نال

« پا درخلاب از آن خر بشکسته‌دست‌ازین‌خنگ »

بیش‌از هزار لیره خرج صلیب کردی ازمال‌وقف‌سرشار انبان و جیب کردی
با تارکان دنیا کاری عجیب کردی هرجازن‌نجیبی‌است تو نا نجیب کردی

« نفرین بتو ستم کیش لعنت بتو دژاهنگ »

بر چهر ماهرویان داغ کلف نهادی ناموس ملك ارمن از بن بباد دادی
هرماهوش‌که دیدی با مکر و حیله‌گادی ابلیس را بتدلیس الحق تو اوستادی

« شیطان تراست شاگرد درکید و مکرو نیرنگ »

خفاش کوری اما همخواب آفتابی با ماه در سؤالی با مهر در جوابی
شب تابروزسرمست از نشأه شرابی در شط باده کشتی افکنده چون حبابی

« مستی ز چرس وکنیاك دنگی ز باده و بنگ »

خود را مضیع عیسی میخوانی‌ودروغ است رهبان دین ترسا میدانی و دروغ است

خـد متکر کلیسا میرانی و دروغ است گویند اهل جلفا شیطانی و دروغ‌است

« شیطان تراست شاگرد با تو کجاست همسنگ »

تو بد تراز سرخر جلفاست به ز بستان جی گلستان نزهت تو آفت زمستان

ای پای‌وسرسرشته ازکیدو جورو دستان ای غارت کلیسا وی دشمن دبستان

« گرگی بکسوت میش زاغی بشکل تورنگ »

جا پیچ‌و هفت دنده روئین تن‌و دوروئی خرس شکم پرستی گرك درنده خوئی

بر شیشهٔ خرد سنك بر خم می سبوئی ننك حیا و شرمی لکه بر آبروئی

« تا آدمیت از تست بیش از هزار فرسنگ »

گرك درندهٔ لنك پنهان بجلد میشی باطن دراز گوشی ظاهر دراز ریشی

هم‌زاهدی‌و هم‌شیخ نی‌نی ز هر دو بیشی ازدیزه خردومیدان در نیم قوشه پیشی

« با آنکه در ره راست دستت کجست و پالنگ »

جاسوس انکلیسی فرمانگذار روسی در بام فتنه بوقی بر جیش فسق کوسی

بندی به نیم دینار انگل بیك فلوسی برخوان‌خصم‌ایران چون گربه چاپلوسی

« واندر طریقت راست کجرو تری زخرچنگ »

درپای دوست خاری بر دشمنان عصائی با یار خویش ماری با مار اژدهائی

بر جان ملك و ملت طاعونی و وبائی گمره کنندهٔ خلق در جلد رهنمائی

« در فطرتی بداندیش وز نام مظهر ننگ »

ایجان اهل جلفا از نیش محنتت ریش بیگانه از نکوئی بازشتی‌و بدی خویش

تا چند ز آتش تو سوزان‌غنی‌ودرویش ای خجلت کلیسا وی‌ننك مذهب‌وکیش

« برجیش دزد سردار درخیل فتنه سرهنگ »

پاینده دستیاری با خصم ملک جم چند تازی صفت بداندیش با دودهٔ عجم چند

خون ریختن زعیسی اندر ره درم چند خصم وحید تا کی بر اصفهان دژم چند

«میدان لەسرخ رنگیست آخر سزای نیرنگ»

فرداست کاهل جلفا سازند سنگسارت گردد سیاه بختت باشد تباه کارت

بینی سزای کردار بنهاده در کنارت بالای دار گیرد یکباره اوج کارت

« چون شمع گردی ازدار رشته بگردن آونگ »



میدهد . این ده مال رعیت بوده بیست سال قبل که خوانین شروع بتصرف املاك چار محال کرده‌اند اهالی این ده پایداری کرده و زیر بار نرفته‌اند امیر مجاهد و سردار اشجع با پنج شش هزار سوار بختیاری و ترك یکماه ده را محاصره کرده و (عوض) نامی قصاب از اهل ده برج و باروی ده را گرفته شجاعت‌ها بخرج داده عاقبت پس از تمام شدن سرب و باروت در یك برج خود و زن و دختر و دامادش کشته میشوند امیر مجاهد با قشون فاتح ده را غارت کرده بی ناموسی ها میکنند گیسوی زنهای کشته را بدم اسب بسته در دهات چار محال نمایش میدهند !!

این وقایع در زمان صدر اعظم امین السلطان و اوایل مظفر الدین شاه یا اواخر ناصرالدین شاه اتفاق افتاده تا چه روز دست انتقام ازآستین بیرون آید ؟

اشعاری که در شجاعت عوض و کشته شدن‌او ساخته‌اند هنوز زنهای هوشگان و اطفال میخوانند و در حقیقت سرود ملی آنها است .

فردا بشهرك مراجعت کردیم . مکتوبی از امین التجار رسید که قشون عثمانی و مجاهدین بکنگاور رسیده پسران امیر مفخم با دکتر پوژن آلمانی و عدهٔ سوار بطرف کنگاور از کمره حرکت کرده اند . سفیر روس و انگلیس مستعد شده اند که از طهران فرار کنند یك کلنل انگلیسی هم با مقدار زیادی لیره در لنجان محصور سواران رضا خان شده است . دیگر اتفاقی در ظرف این‌چند روز رخ نداد .

شنبه ۲۱

از شهرك بقهفرخ آمده در منزل میرزا آصف شاعر که پیر مرد زنده‌دل با ذوقی است و مشغول بقالی است فرود آمدیم کربلائی حسین ملك هم از بر ادنبه آمد و با مکاتیب چند بطرف قشون عثمانی پیاده حرکت کرد میرزا محمد را هم با مکاتیب خود بطرف دستگرد حرکت دادم و چند روز مشغول گردش بودم در قریهٔ سر تشنیز وبلوك میزدج یك روز هم در ده چشمه در چشمهٔ (پیرغار) میهمان سردار ظفر شدم که آن اوقات طرفدار ملت بود این چشمه بسیار عظیم است و قریب صد سنك آب از آن خارج میشود سرداراسعد بر یکپارچه سنك شرح

حال خود را نقر کرده سردار ظفر هم در طرف دیگر الان مشغول همین کار است که یادگارهای گرانبهای تاریخی خود را ثبت کنند !!

۳ شنبه غره شوال

صبح بقریه (فارسون) که در تصرف فرزندان سردار ظفر است آمده بازار مفصل قریه را تماشا کردیم فارسون مرکز بلوك میزدج و بزرگترین قراء آنحدود است خبر آمد که قشون عثمانی نزدیك همدان رسیده‌اند جعفرزاده واکبر خان نامی هم درآنجا مهمان سالار مسعود بودند هر چند با اخلاق سالار آشنائی امکان نداشت ولی چند روز ،جبار آنجا ماندیم . خبر رسید که کاپیتان نول انگلیسی از اصفهان به (چقاخور) آمده و تمام خوانین را خواسته است که در باب دستگیر کردن شارژدافر در پرادنبه باو کمك کنند توب و اسلحه هم همراه دارد خبر دیگر رسید که ظل سلطان باصفهان آمده و قوای روس هم زیاد شده است

جمعه ۱۱

بعزم شلمزار حرکت کرده یکشب درچلیچه و فردا از گردنه چلیچه (که پنج‌شش سال‌قبل دراولین مسافرت چارمحال شبانه ازهمین‌گردنه درمیان‌برف وخطرعبور کرده‌بودم) درگذشته بهوشگان آمده پس‌فردا بشلمزار رسیده ودیگر روز بدزك آمدم سالار مسعود و بهادر هم بدزك آمدند و از آمدن نول و وعد و وعید انگلیس حال آنها دیگرگون بود. سیدعلی و ملاباقر اخوی هم ازدستگرد رسیدند شب علی دستگردی‌که چندی نوکر من بود لباس هایم را برداشته فرار کرد از دنبالش فرستاده ولی باو نرسیدند.

شنبه ۱۹

ار راه بروجن به پرادنبه آمده . خبر توقیف حاجی آقا جمال و کلباسی و دولت آبادی در قونسولخانه روس رسید و سید علی و ملاباقر را از پرادنبه پس از دو ساعت حرکت داده و خود بسفید دشت رفتم

۳ شنبه ۲۳

از سفید دشت بعزم چرمین و دیدن جعفرقلی و رضا خان حرکت کردم و مقصود این بود که آنهارا با شارژدافر و بعضی خوانین بختیاری همراه ساخته برای تسخیر اصفهان حرکت بدهم. از تنك (انجیره) گذشته وارد چرمین شدم شب را منزل جعفرقلی مانده باو مذاکره کردم و مساعد بود فردا حرکت کرده بقلعه (لای بید) منزل رضا خان وارد شدم شب با رضا خان مذاکرات زیاد بعمل آمد عقیده رضا خان این بود که باین ترتیب نمیشود اصفهانرا گرفت چون خانزادگان بختیاری مطیع یکنفر نیستند و باقشون نظامی هم بطریق حمله نمیتوان جنك کرد اگر همه حاضر شوند که اطاعت از رضا خان کنند نقشه حملهٔ شهر را از چند طرف کشیده و روس ها را خارج سازند. ولی این مسئله ممکن نیست رضاخان قول شرکت نداد و مکتوبی هم بحاجی آقا نورالله نوشت که صلاح نیست آقا با سپاه بختیاری حرکت کنند و باید صبر کنند تا کار تمام شود بمن هم سفارش کرد تا درچارمحال بمانم تا تکلیف معین شود. این تغزل در منزل رضاخان ساخته و خوانده شد.



کسان که از سر و جان بروطن نگهبانند ❊ نژاد پاك وطن دودمان ایرانند
جماعتی که باغیار دستیار شدند ❊ بلای ملك کیان خصم نسل ساسانند
بهر شریعت و هر کیش کافرند آنقوم ❊ که بندهٔ زر و سیمند اگر مسلمانند
کجاست آصف ایران زمین که اهرمنان ❊ ربوده خاتم و بر مسند سلیمانند
هزار جان بفدای مجاهدین غیور ❊ که حامی وطن خویش از سر و جانند
غلام همت عشاق لیلی وطنم ❊ که همچو مجنون آواره در بیابانند
سمندرند در آتش نهنك در دریا ❊ ز آب وآتش ازآنروی سر نه پیچانند
بصبحگاه سعادت عزیز مصر شوند ❊ اگر چویوسف مصری شبی بزندانند

چو ابر فتنه ز آفاق دور گشت وحید
ببین بچرخ شرف آفتاب تابانند

منکوقاآن، مدیر روزنامهٔ تازیانه غیرت از اصفهان با لباس مبدل فراری شده بمنزل رضا خان رسیده بود و آنجا بعضی از اطرافیان رضا خان او را متهم بجاسوسی کرده و شیشهٔ دوائی که شب بر سر سفره در دست داشته وانمود کرده بودند که سم است و برای مسموم ساختن خان آورده بدین سبب گرفتار شده بود و اورا چوب زیاد زده و حبس کرده بودند . رضا خان بمن گفت برو ببین این شخص را میشناسی در محبس اورا دیده و متالم شدم و عذاب و سختی او را تخفیف دادم و قول دادم برضا خان که این شخص جاسوس نیست و یکی از وطن پرستانست ولی چون ذهن رضان مشوب بود بنا شد بنویسند باصفهان و از آقای حاجی شیخ محمد باقر تصدیق بخواهند که در اصفهان چه میکرده واگر جواب مساعد آمد او را آزاد کنند و پس‌از دو سه روز آزاد کردند. سه چهار روز مانده و ازآنجا حرکت‌کردم برای سفید دشت مرشد (صولت) دستگردی که قرابتی بامن دارد نیز برای انکه کاغذ ها را از حاج شیخ نورالله و دیگران گرفته برضا خان برساند همراه من حرکت کرد . شب وارد تنك انجیره شدیم معروف بود که چهار صد دزد قشقائی در تنك هستند با ترس و بیم میان قافله حرکت کردیم وسط تنك چند شلیك تفنك شنیده شد ولی معلوم نشد از کجاست . گردنه را طی کرده اول افتاب بسفید دشت رسیدیم حاج شیخ نورالله هم امروز بسفید دشت‌امد بهاء الواعظین هم همراه بود خبر رسید که سردار صولت از راه (گز) باصفهان حمله کرده و از روسها شکست خورده است .

خلاصه وقایع سورشگان

در این اوقات بمناسبتی چند شارژدافر از برادنبه بر حسب خواهش خودش و دعوت بی‌بی مریم بسورشگان آمد همراهان وی قریب صد و پنجاه نفر بودند سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی و امیر جنك و سردار ظفر حکم کاپیتان نون انکلیسی مصمم شدند که سورشگان را احاطه کرده مهاجرین خارجی و داخلی را اسیر و تسلیم کاپیتان کرده شش هزار لیره انگلیسی پاداش بستانند . بی‌بی مریم هم سوار و قریب پانصد نفر تفنکچی جمع کرده و تمام راهها

و گردنه ها را بست .

آقای علی‌مردان‌خان ایل بیگی کنونی ایل چارلنك که من بعد شرح حال او نگاشته میشود و جوانیست بلند همت وشجاع و بزرك منش در این مقام از هر جهت داد مردانگی داد

امیر مجاهد کتباً تقاضا کرد که با پنج شش سوار بسورشگان بیاید ودراین باب مذاکره کنند بی‌بی مریم قبول کرد . ناگهان اول شب با ششصد سوار و سردار فاتح وارد سورشگان گردید . بی‌بی مریم تدبیری اندیشیده برجهای قلعه‌را تفنگچی و مجاهد مستحکم کرده سوارها را در خانهٔ رعیت جا داده و یك یك همه را خلع سلاح کرده و مجدد تمام گردنه هارا تفنگچی گذاشت شارژدافر اطمینان حاصل کرد و امیر مجاهد فهمید که تدبیرش واژگون شده بالتماس یك یك سوارانش‌را از سورشگان بیرون برد و در آنجا اسلحهٔ آنها را داده بی کار خود رفتند . کدخدا زادگان بختیاری هم شورش کرده این حرکات ایلخانی و ایل بیگی را تقبیح کردند و نزدیك بود جنك داخلی در بختیاری پیدا شود ناچار موقتاً از حملهٔ بسورشگان صرف نظر کردند . بمناسبت نزدیك شدن قوای آلمانی و عثمانی بی‌بی مریم و شارژدافر باگروهی از خانزادگان و قریب هزار سوار از سورشگان بعزم تسخیر اصفهان حرکت کرده در (عزیزآباد کرون) با سپاه روس مصادف پس‌ازجنك سخت و تلفات بسیار برروسها عاقبت بختیاریها عقب نشینی کرده و هر خانزادهٔ در محلی مشغول غارت اهالی گردید شارژدافر با قوای شخصی خود و پنجاه نفر سوار بختیاری بسرکردگی مصطفی قلیخان پسر بی‌بی مریم از راه عراق عازم همدان‌و کرمانشاه شد و بی‌بی مریم بسورشگان مراجعت کرد .

بحکم نول چون سورشگان را از سوار و اسلحه خالی دیدند سردار محتشم و سردار ظفر و امیر جنك با پانصد سوار نیمه‌شب سورشگان ریخته قلعه را متصرف و بی بی مریم را تمعید و بیش از ده بیست هزار تومان اموال اورا غارت کردند .

سردار محتشم وقتی باکاپیتان نول وارد قلعه شد خود را فاتح سورشگان

دانسته رو بکاپیتان نول کرد و این شعر فردوسی را خواند وکاپیتان یادداشت کرد.

دمی آب خوردن پس از بدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال

درهمین اوقات یمین السلطنه بدست سپاهیان روس وقونسولگری انگلیس خانه بی بی مریم را در اصفهان غارت کرده و تمام اسباب او را بردند.

بیش از صد هزار تومان اسباب و اثاث البیت بی بی مریم در شهر اصفهان بدست روسها و قریب ده بیست هزار تومان درسورشگان بدست سردار محتشم و و سردار ظفر و امیر جنك بغارت رفت.

ازیمین السلطنه و سپاه روس انتظار همین بود اما از سرداران **با ناموس!** **و غیرت!** بختیاری هیچکس این حرکت را باور نمیکرد و این لکهٔ ننك بدامان این بدنامان تا قیامت باقی ماند این تغزل در همان موقع ساخته شد



بسینه مرغ دل دوستان خروش گرفت	که دشمن ازدو طرف مرزداریوش گرفت
هزار نیش رسد هر نفس ازنده دلان	بمیرد آنکه ره بزم و عیش و نوش گرفت
کجاست کاوه چه شد کاوسر که بار دگر	سرای جم را ضحاك مار دوش گرفت
بسوی مرگ رود این امیر دیبا پوش	خوش آنکه راه فقیران ژنده پوش گرفت
همیشه باد سر دار جای این سردار	که حرص و آز ازوچشم بست و گوش گرفت
فروخت یوسف ایرانزمین بدرهم بخس	ببین چه داد و چها این وطن فروش گرفت

وحید دیدی سردار شیر اوژن را
چگونه گربه شد و راه و رسم موش گرفت

وقایع سورشگان در اواسط ماه شوال جاری شروع شد و تقریباً بعد از بیست روز بنحوی که اجمالا ذکر شده خاتمه یافت و تفصیل این وقایع با اسناد سیاسی مهم در جلد دوم نگاشته خواهد شد

خلاصهٔ وقایع تا ده روز

مهاجرین بحرکت افتاده و خوانین بختیاری و رضا خان و جعفر قلی را تحریک میکردند برای جنك با سپاه روس و تصرف اصفهان حاج شیخ نور الله

هم در سفید دشت کمك میکرد ولی خوانین منتظر پیش آمد بودند که به بینند فتح با کدام طرف و لیره از کجا بیشتر میرسد . شارژدافر و بی‌بی مریم حرکت کرده اند ولی خوانین امروز وفردا میکنند کاغذی از سردار معظم رسید که در عزیز آباد با پیش قراول روسها جنك کرده و آنها را شکست داده‌اند و تاکید کرده بود که زود ابوالقاسم خان و ضرغام السلطنه و دیگران با استعداد بآنها ملحق شوند ۲ شنبه پنجم از ابوالقاسم خان که در نیمه راه بود خبر رسد که مجاهدین از عزیزآباد عقب نشینی کرده اند

در این چند روزه اخبارات مختلف از فتوحات مجاهدین بسیار رسید

شنبه دهم

از سفید دشت بیرادنبه و از آنجا بیروجن و از آنجا بگندمان رفته پس‌از پنج روز شلمزار رسیدم در شلمزار خبر رسید که شاعر وطن پرست فرخی یزدی که گراور ایشان در ذیل مشاهده میشود



از طهران آمده و مکتوبی از طرف خوانین مرکز خطاب بخوانین چارمحال همراه دارد بدین مضمون که خوانین سپاه کشیده اصفهانرا تصرف کنند و بپاداش این خدمت اموال و املاك ظل سلطان بالتمام بین خوانین تقسیم گردد. سردار ظفر برای خوش آمد کاپیتان نول انگلیسی مأمور فرستاد که فرخی را دستگیر کنند ولی موفق نشدند یا نکردند زیرا احساسات افراد ایل نسبتی بسردار ظفر نداشت. فرخی فرارکرده دو شب در منزل بی‌بی‌مریم مانده و باز بطهران مراجعت کرد

چند روز در شلمزار ماندم اخبار مختلف از فتوحات مجاهدین پی درپی میرسید سه شنبه ۲۷ حرکت کردم برای (قلعه تك) که میرزا علی‌اکبر خان دهخدا و خانواده اش در آنجا منزل دارند (قلعه تك) جلگه ایست بالای کوه جهان بین تقریباً یکفرسنك باید در کوه بالا رفت تا بآن جلگه رسید وملك مرتضی قلیخانست و بسیار خوش منظر و با صفاست چهل پنجاه خانوار رعیت دارد یکشب آنجا در منزل دهخدا ماندم بمناسبت فتوحات مجاهدین از اطراف خوانین بختیاری مخصوصاً امیر جنك که دشمن دوست و دوست دشمن بود ما را دعوت میکردند

شنبه غره ذیحجه ۱۳۳٤

از جونقان بشلمزار آمدم خبرهای متواتر از حرکت مجاهدین باشارژدافر بعزم اصفهان میرسید چند شماره روزنامهٔ رعد هم آنجا بود و بمناسبت اینکه در ضمن اخبارات تقویت از سپاه تزاری روس کرده بود این تغزل یا قطعه منظوم گردید

(تغزل وطنی)

جماعتی که نگهبان ملك و ناموسند — چرا بدشمن ناموس ملك جاسوسند
نموده‌اند که هستند مؤذن اسلام — جماعتی که برای کنیسه ناقوسند
کلاهی فکل آویز و شیخ دستاری — نگاهبان دغل دستیار سالوسند
وطن چگونه شود زانگلیس وروس آزاد — که اینگروه بتر زانگلیس و ازروسند
زدوست دست نگیرند آن جماعت دون — که دشمنان وطن را بعجز پابوسند

تهی میانه گروهی چو رعد در فریاد	زبانك خویش رسد تادریده چون کوسند
سخن ز خون سیاوش از چه میرانند	کسان که دشمن کیخسروند و کاوسند
کجاست برق غضب تابسوزد این اوراق	که بر لغات بد اندیش ملك قاموسند
حراست وطن اینگونه کرده اند آری	که مرزجم بعدوداده خویش محروسند

از این جریده نگاران نگاهبانی علم
مجو وحید که بر علم و فضل کابوسند

۳ شنبه ٤

از شلمزار آمدم به (تشنیگان) قریه مغصوبه سردار اشجع خبر آمد که یك صاحب منصب انگلیسی با چند نفر سوار هندی بقهفرخ وارد شده اند بمحض شنیدن این خبر سردار اشجع بحکم شجاعت فطری از تشنیگان بعجله فرار کرد بطرف قریه (اردل) که در پشت کوه واقع است. چند روز خبر مهمی در کار نبود من هر روز در دهی و هرشب در مکانی بسر برده و درراه و خانه سواره و پیاده مشغول ساختن کتاب سرگذشت اردشیر بودم

دو سه روز هم سخت مریض شده ناچار بشلمزار رفته و بمعالجه دکتر نعمت‌الله خان نجف‌آبادی که جوانی است با حسن خلق و مهربانی شفا یافته وانگاه ازراه گندمان ببروجن و از بروجن به پرادنبه آمدم .

۳ شنبه ۲۵

امروز در پرادنبه خبر آمد که ظل سلطان باصفهان وارد شده است . این قضیه باعث نگرانی شد که با وجود فتوحات مجاهدین و خبر فتح قزوین چگونه ظل سلطان باصفهان آمده مرتضی قلیخان هم بپرادنبه آمد و باضرغام‌السلطنه ملاقات و مشورت کرد .

از مهاجرین در قلعه پرادنبه کسی جز سید علی آغا باشی نمانده بود . شب جمعه ۲۸ با ضرغام السلطنه در خانقاه سر بردیم باادای تمام مراسم درویشی. سردار محتشم وامیرمجاهد و سردارظفر وامیرجنك بحکم کاپیتان نول انگلیسی مصمم شده بودند

که پرادنبه را محاصره و غارت و ضرغام را اسیر یا تبعید کنند ولی از خبر پیش رفت مجاهدین بطفره میگذرانیدند بعلاوه از مرتضی قلیخان هم که سخت مانع بود ترس داشتند

ضرغام السلطنه کفنی بسبك درویشی دوخته و زیر لباس‌ها پوشیده بود و با عدهٔ معدود خود مهیای هرگونه پیش‌آمد و جنگ بود وابدا اعتنائی بخوانین لیره پرست فوق و کاپیتان نول نمیکرد ساه او در اینوقت عبارت بود از صد نفر تفنگچی از اهل پرادنبه و پسرانش .

گرچه آخرالامرعلیرضاخان پسرش که ازهمه‌پسران پیش‌او محبوب‌تر بود بدترین خیانت را در حق پدر روا داشت چنانچه در محل خود بیاید

باری ضرغام‌السلطنه‌بحکم‌تاریخ یکی‌ازارکان مشروطیت ایران ومردی بزرك ونیکنامست



مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری
با فرزند ارشدش ابوالقاسم خان

(تذکار)

میخواستیم جلد اول ره آورد را در شش گفتار از ده گفتار ختم کنیم ولی نبودن وسائل و اسباب باعث گردید که در چهار گفتار خاتمه یافت و جلد دوم که ضمیمهٔ سال دهم است مشتمل برشش گفدار و یك خاتمه مفصل خواهد بود .

در حقیقت جلد اول یك ثلث از کتاب ره آورد بیش نیست و دو ثلث دیگر راجع میشود بجلد دوم که مشتمل برشش هزار بیت شعر مهم اجتماعی و وطنی و شرح حال مهاجرین و وقایع ایرانست

چاپ جلد اول در تیر ماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق با ماه صفر از سال ۱۳٤۸ قمری در **چاپخانه فردوسی** طهران انجام یافت

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۸	سرجان	سروجان
۱۰	۲	شاعه	شانه
۱٤	۵	لبز	لیز
۱٤	۷	کلبسیا	کلیسا
۱۷	۲	اصغائی	اضغائی
۲۱	۱۲	مابع عایق	مانع و عایق
۲۱	۱۸	برش تبر	پرش تیر
۲۳	۸	جون عود هلال	تیغ تیز هلال
۲٤	۹	وازان اسب	ازان شده است

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٤	١٢	یارد	یارد
٢٧	١٢	وریر ماا	وکیل ماما
٢٨	٤	اگت ما	اگت ها
٣١	٦	شقاوب	شقاوت
٣١	٩	اماده	اماد
٣٩	١٣	رس	رتن
٥١	٤	ا در در خورند	اندر خورند
٥٦	٧	رشةٌ	رسه
٥٨	١٢	شده	شد
٦٠	٢ ، ٩	١٣٣٦	١٣٢٦
٦٢	٨	شورای ما	شورای ملك
٦٥	٤	ما یك	نا یك
٦٥	٨	شد ارارش	گشت ارارش
٦٧	٧	رحا	رحا
٦…	٩	دارالنعم	دارالنعیم
[illegible]	٨	داده	داد
[illegible]	٢٣	محله وی	محله وی را
[illegible]	٢٤	لقب داد د	لقب داد
[illegible]	٨	موعر	موعر و
[illegible]	١١	قبص	قص
[illegible]	١٠	ه یمه	بسمه
[illegible]	٤	رافولی	راعولی
١…	٣	وحشت ناك	وحشت ناك ودم
١٣٣	٦	رکشم	برکشم
١٥٢	١٠	اید سحابی	وفیق سحابی
١٥٢	١٢	قرایت	عرایت
١٥٦	١٦	کوته	کوفته
١٦٦	٥	ناو	نا او
١٦٧	٢٥	سوار	سوار سسار



کتب ذیل

فقط در ادارهٔ ارمغان بفروش میرسد

(۱)

دورهٔ نه سالهٔ مجله ارمغان با جلد مرغوب. دارندهٔ دورهٔ نه سالهٔ ارمغان
دارای یک کتابخانهٔ ادبی خواهد بود

(۲)

دیوان کامل استاد ابوالفرج رونی که حکیم انوری از پیروان اوست
مصحح بتصحیح پروفسور چایکین مستشرق روسی و محشی بحواشی
ادیب اریب میرزا محمدعلی خان ناصح ضمیمهٔ سال ششم ارمغان

دیوان تمام باباطاهر دارای هزار بیت شعر و کلمات قصار عربی باباطاهر
ضمیمهٔ سال هفتم

دیوان جام جم حکیم اوحدی مراغهٔ اصفهانی
ضمیمهٔ سال هشتم

آدرس: طهران ـ مجله ارمغان نمره تلفون ۱۳۱۳